

هدف آمریکا: براندازی رژیم ایران؟ اغتشاشات قومی و مسئله ملی

در هفته‌های اخیر با اعلام آمادگی آمریکا جهت گفتگو با جمهوری اسلامی، میدان گسترده‌ای برای ارزیابی‌ها و گمانه‌زنی‌ها پیرامون تغییر سیاست آمریکا در قبال ایران گشوده شد. رسانه‌های گروهی و تحلیل‌گران سیاسی این «تغییر سیاست»، دلایل و سرانجام آن را از دیدگاه‌های مختلف مورد بررسی قرار دادند.

اظهارات وزیر امور خارجه آمریکا در مورد آمادگی گفتگو با جمهوری اسلامی، آن‌هم پس از ارجاع پرونده اتمی ایران به شورای امنیت و تنش‌ها، تهدیدها و بحران ماه‌های گذشته، طبعاً بیش از همه برای مردم ایران، به‌ویژه نیروهای سیاسی مخالف رژیم قابل توجه بود و پرسش‌هایی را در مورد این سیاست احتمالی و بطور کلی هدف‌های آمریکا برانگیخت.

آیا این اظهارات فقط یک «تاکتیک» برای در تنگنا قرار دادن جمهوری اسلامی و نهایتاً ناگزیر کردن چین و روسیه و اروپا به تأیید سیاست مجازات‌های شدید علیه ایران است؟ آیا این واقعاً روی کردی جدید و به معنای پایان تلاش برای سرنگونی رژیم و آمادگی برای دادن تضمین امنیتی به آن است؟ در این صورت سرنوشت اعلان‌ها و ادعاها و تهدیدهای تاکنونی در این زمینه و اختصاص بودجه برای کمک به سقوط جمهوری اسلامی و تشویق گروه‌هایی از مخالفین برای سرهم کردن یک «پوزیسیون» چه خواهد شد؟ و سیاست دامن زدن به اختلافات مذهبی، قومی در ایران به کجا خواهد کشید؟

بازمانده در صفحه ۱۰

کردارگرایی ستم‌گران و ستم‌شوندگان!

پراگماتیسم یا «کردارگرایی» نخستین مکتب فلسفی است که در آغاز سده ۲۰ در آمریکا بوجود آمد. این مکتب که توسط پرس Dewey، دوای Dewey و جمز James پایه‌ریزی شد، بر آن است که انسان‌ها روندها، پدیده‌ها، قضاوت‌ها و حتی مفاهیم را فقط و فقط بر مبنای سودآوری‌شان در زندگی روزمره خود می‌سنجند و در نتیجه آن‌چه را که در عمل برایشان مفید است، به مثابه «حقیقت» و یا «واقعیت» می‌پذیرند. جمز حتی بر این باور است که «حقیقت آن چیزی است که در آزمون عملی سودمندی خود را نشان دهد». جمز حتی مطرح می‌کند که «یک تصور تا زمانی "حقیقت" است که باور داشته باشیم که برای زندگی ما سودمند است». پرس نیز بر این باور است که معنی و اعتبار هر قضاوتی (حکمی) مبتنی بر نتیجه‌ای است که فرد، گروه و یا یک نهاد اجتماعی برای کردار اجتماعی خویش بدان نیاز دارد.

به همین دلیل نیز حقیقت در مکتب «کردارگرایی» از اعتباری نسبی برخوردار است، زیرا آن‌چه که می‌تواند برای این یا آن کس، این و یا آن گروه، این و یا آن دولت مفید و سودآفرین باشد، می‌تواند برای فرد، گروه و دولت دیگری زیان‌بار باشد. پس آن‌چه که برای یک کس، یک گروه و یا یک دولت سودآور و در نتیجه «حقیقت» است، برای کسان، گروه‌ها و دولت‌های دیگری که از آن آسیب می‌بینند، زیان‌بار و ضدحقیقت است.

بازمانده در صفحه ۱۵

محمود راسغ

جنگ فاشیستی اسرائیل در فلسطین

در تاریخ معاصر، این ارتش هیتلری بود که برای سرکوب جنبش مقاومت به جرمیته دسته‌جمعی دست زد. در ایتالیا، هنگامی که پارتیزان‌ها در دهی یک سرباز آلمانی را کشتند، ارتش آلمان تمامی مردان مسن‌تر از ۱۸ ساله آن ده را به گلوله بست و کشت. اسرائیل نیز از همین شیوه استفاده می‌کند. بخاطر «ربودن» یک سرباز اسرائیلی فرانسوی تبار، ارتش اسرائیل به فلسطین حمله‌ور شد و تا به‌اکنون بیش از ۵۰ کودک شیرخوار و زن و مرد را کشته و بیش از ۳۰۰ نفر را مجروح کرده، پل‌ها و نیروگاه برق را بمباران نموده است و در نتیجه ۷۰۰ هزار فلسطینی ساکن نوار غزه از برق و آب آشامیدنی محروم گشته‌اند. مرزها نیز بسته شده‌اند و اسرائیل از ورود حتی مواد غذایی هم جلوگیری می‌کند. در کرانه غربی نمایندگان مجلس فلسطین و وزیران حکومت خودگردان عضو جنبش حماس دستگیر و روانه زندان شده‌اند و قرار است به‌عنوان «تروریست» در دادگاه‌های فرمایشی اسرائیل محاکمه شوند. اسرائیل از آغاز پیدایش خویش به‌این‌همه جنایت دست می‌زند و «جهان‌متمدن» در برابر آن نه تنها سکوت می‌کند، بلکه مدرن‌ترین سلاح‌ها را در اختیار اسرائیل قرار می‌دهد تا صهیونیست‌ها بتوانند بهتر و مؤثرتر مقاومت مردم فلسطین را سرکوب کنند. نمونه آخر اتومبیل‌های زرهی است که آلمان در اختیار اسرائیل قرار داده است که در برابر مین ایمن هستند.

اما همین «جهان‌متمدن» برای «تحقق انتخابات عادلانه» به کنگو سیاه می‌فرستد و در یوگسلاوی سابق برای تحقق دولت‌های قومی و مذهبی جدید قشون کشی می‌کند و در عوض همه امکانات را در اختیار اسرائیل قرار می‌دهد تا فلسطین را به یک خرابه و زندان بزرگ تبدیل کند. در تاریخ معاصر سیاستمداران «جهان‌متمدن» بی‌شرم‌ترین کسان در رابطه با «حقوق بشر» و «حق تعیین سرنوشت» هستند که بخاطر تأمین منافع ملی-جهانی خویش به نابودی ملت فلسطین یاری می‌رسانند.

نگاهی به نظرات آقای شاهنده (۲)

۱- همان‌طور که در بخش اول این مقاله متذکر شدم که در شماره ۱۱۲ «طرحی نو» چاپ شد، یکی از موضوعاتی که آقای شاهنده در انتقاد خود از چپ مطرح می‌کنند، اعتقاد به «هدف‌غایی» و «حد‌کمالی» است که چپ به دنبال آن است. به نظر ایشان، این هدف‌غایی و حد‌کمال چپ همانا دست یافتن به جامعه‌ی سوسیالیستی است. ایشان در بخش سوم از مقاله‌شان می‌نویسند:

«...پیشگویی مقتضیات و امکان‌ها و ظرفیت‌های زمان‌های دیگر (پسین) ممکن نیست. بر اساس این پیام‌ها به این نتیجه می‌رسیم که تصور «هدف‌غایی» و «حد‌کمال» خطا است و بشریت وظیفه‌ای در قبال توهمات ندارد. بنا بر این «چپ» نمی‌تواند برای مبارزه‌ی خود هدف‌غایی و سرمنزل آخر، تعیین کند. متفکر و مبارز «چپ» همواره گامی دیگر به پیش می‌خواهد. همواره به شرایط موجود معترض است و خواهان تغییر وضع حاضر در سمت و سوی بهتر زیستن بشر. بی‌توجهی به این پیام‌های روشن یا مسایلی را حل نشده می‌گذارد که حل به‌هنگامش می‌توانست منجر به حل مطلوب مسایل دیگر بشود و یا مرگ طفل را پیش از زایمان موجب می‌شود و یا نوزادی ناقص، مخل رشد طبیعی و منطقی جامعه به ما تحویل می‌دهد». بازمانده در صفحه ۸

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

ملاحظاتی درباره وضعیت ایوزیسیون و «ما»: منوچهر تقوی بیات

نقدی بر بخشی از کتاب «ایران بین دو انقلاب»: علی شاهنده

آن، این نیروی مسلح وارد معرکه شود و با مانورها و حتا ایجاد ناامنی مصنوعی نقش تهدید و ارباب خود را بازی کند. «چون سردار سپه دریافته بود که خبر استعفاى او برای مردم ایجاد خوش وقتی خواهد نمود و ممکن است پس از استعفاى وی مجلس دیگر او را به خدمت نگمارد، مخفیانه در صدد اختلال امور شهر برآمد و بلافاصله تلگرافات رمز به امرای لشکر و افسران قزاق مبنی بر خبر استعفاء و ضمنا اشاره به راه اندازی تظاهرات که در بعضی نقاط به موجب اشاره روسای قشونی تعطیل عمومی نموده و در تعقیب آن هم تلگرافات مشروح و مفصلى به مجلس و رئیس الوزرا و ولیعهد دایر بر نیذیرفتن استعفاى سردار سپه و مهم ترین آنها تلگرافی بود که از همدان به امضای امیرلشکر غرب احمد (سپهبد امیراحمدی) بدون رعایت قواعد اداری به مجلس رسید و کپی به جراید که با نهایت دقت و استادی مجلس و مجلسیان را به آمدن قشون لرستان و غرب برای سرکوبی و کلا و مخالفان سردار سپه و گرفتن مرکز تهدید کرده بود و قریب هزار کلمه بود و هم چنین حسین آقای امیرلشکر شرق تلگرافی به این مضمون کرده و گفته بود که پیش قراولان قشون شرق تا فراش آباد آمده و عن من قریب به مرکز حمله خواهند کرد.» (ص ۶۵، جلد دوم) (۱). «مجلس ناگزیر گردید که قضیه را به صورت خوشی خاتمه دهد به این معنی که با سردار سپه از در صلح درآید.» (ص ۲۲۹-۲۴۰، جلد ۲) عاقبت پس از این که دولت به دست خود او افتاد، شهربانی را هم به تصرف درآورد و سرهنگ محمدخان درگاهی رئیس دژبانی را به ریاست شهربانی کشور برقرار نمود.

۶- داستان دستیابی به سلطنت و تبلیغات لزوم خلع قاجار و سلطنت رضاخان:

«پس از زمینه سازی های ناامنی و تهدیدهای نظامیان ماده واحدهای تقدیم مجلس شد مبنی بر انقراض سلطنت قاجاریه و حکومت موقتی در حدود قانون اساسی به شخص رضاخان پهلوی و تعیین تکلیف قطعی با مجلس مؤسسان. متن این ماده واحده در زیر زمین قصر رئیس الوزرا روی میزی گسترده شد و بنای آوردن و کیل و تقاضای امضا به میل و خواهش و عنف و تهدید آغاز گردید. و تا روز ششم و هفتم آبان موفق شدند که ۷۴ نفر از اعضای فراکسیون ها را که زورشان رسیده بود به پای میز تاریخی که مقدرات کشور ایران را تعیین می کرد، بکشاند.» (ص ۲۸۲). «دو دسته در آنجا گرم فعالیت بودند. یکی وکلای موافق و رجال و وزرا و امرای لشکر که هر یک رفته یکی دو تا از وکیلان را آورده به امضا وادار می کردند. بعضی اوقات خود رئیس دولت هم به این امر مبادرت می کرد. دسته دیگر حاج معین التجار بوشهری و فقیه التجار و رحیم آقا قزوینی و غیره هم بودند که در عمارت رئیس دولت تجار را به عنوان این که مطالب مهم اقتصادی در اینجا مطرح است، از خانه و حجره به قصر کشانیده، آنها را به عنوان تحصن در آنجا توقیف می کردند.» (ص ۳۲۳ و ۳۲۴ جلد ۲).

«رئیس دولت هم آن روز بی پرده سخن گفت. فرمود که آقایان مستوفی و مدرس خیلی معطل می کنند. دیگر کار از اینها گذشته است، به ایشان بگو هر چه باید کرد، خودشان بنشینند و سر و صورتی به کار بدهند. امشب ماده واحده مطرح می شود، به رفقای بگو که اگر معطل کنند عقب خواهند افتاد.» (ص ۲۷۳/جلد ۲)

«در مجلس داور تهدید می کند که اگر از راه قانونی حل نکنند، ممکن است اوضاع به جایی برسد که یک ترور غیرعادی پیش بیاید و مجبور شوند به یک طرق غیرقانونی اقدام کنند و پیش آمدهای ناگوار بشود.» (ص ۲۹۳-ج ۲)

بهار توضیح می دهد که «البته خوانندگان مسبقند که این ناطق زبردست از یک توطئه و تصمیم خطرناک که همین امروز در جلسه سری میان او و رجال مقتدر و مصادر امور گرفته شده بود، اطلاع داشت و این تهدیدات پی در پی که سراسر نطق او را پوشانیده است، متکی به معلومات نام برده است.» (ص ۲۹۳- جلد ۲)

باری با قتل قزوینی و توطئه قتل بهار و چند صحنه تیراندازی سرانجام با وجود مخالفت چند تن از جمله مصدق و مدرس در جلسه ای که به سبب نداشتن رئیس، قانونی نبود، رای گرفتند و تصویب شد. (۳)

شگفتا که آقای آبراهامیان با این همه اسناد و نوشته های خودی و بیگانه معاصر روی داده و دست اندر کار آنها بر چگونگی به قدرت رسیدن رضاخان قزاق و سهمگین ترین و تبهکارانه ترین آثار آن پایمال کردن مشروطیت، خواننده را در تشخیص چهره ی واقعی رضاخان سردرگم می کند. با آن که هم به چگونگی تشکیل نیروی مسلح قزاق تحت فرماندهی رضاخان و دیگر اعضای بریگاد اطلاع و به آن صریحا اشاره دارد و هم می داند که کودتا حرکت ضد ملی است و اگر نه نیازی به کودتا نخواهد بود تاکید دارد که رضاخان فرماندهی کل قوا را از مجلس «گرفت» و از مجلس مؤسسان «خواست» تا برای خلع قاجار و واگذاری تخت سلطنت به او تشکیل جلسه دهد که به روشنی حکایت دارد که این مقام ها را نه مجلس به میل و ابتکار خود به او می دهد، بلکه او از مجلس «می خواهد» و «می گیرد»، با قایل شدن ناموجه دو امتیاز غیرواقعی و نادرست درباره به قدرت رسیدن رضاخان، یکی «داشتن پشتیبانی چشم گیر مردمی» و «به سلطنت نشستن صلح آمیز و با پشتیبانی چشم گیر مردمی و رای حقیقی اکثریت مجلس» در مقام توجیه سلطنت رضاخان برمی آید و از او ناچی ایران می سازد. با آن که اعتراف می کند که سرچشمه قدرت او ارتش است و با آن که مسلم می داند که تکیه به قدرت ارتش، آن هم ارتشی آن چنانی با «پشتیبانی چشم گیر مردمی» در تضاد است و بی شک می داند هنگامی که قزاقی بی سواد و طماع که در خدمت بیگانگان ابزار اعمال قدرت آنها (ابتدا در خدمت امپراتوری روسیه و سپس خدمتگزار ارتش و دولت انگلستان) بوده، در اولی با تکیه به پشتیبانی ارباب خود دولت روسیه در بروز خوی و خصلت خود، تجاوز و تعدی و دزدی و عریده کشی و قمه کشی، دست باز داشته و سپس در خدمت دومی مامور کودتا علیه دولت مشروطه شده، معلوم است هنگامی که با هم پالکی های خود به تنها قدرت مسلط کشور تبدیل شود، بر سر مردم چه خواهد آورد. مسلم است قدرت یکه تاز می خواهد و به وزارت و نخست وزیری چنگ می اندازد و در این راه هیچ مانع و رادعی را تحمل نمی کند و لذا دیگر صحبت از برخورداری از رای واقعی برای دستیابی به مراحل گوناگون قدرت تا سلطنت به شوخی شبیه تر است تا حتا تردیدی در آن. و شرح این ماجرای تلخ و چهره ی واقعی رضاخان در کتاب های گوناگون به دست کسانی که در همان زمان حضور داشته و در جریان مبارزات سیاسی بوده اند، به روشنی منعکس است. از جمله در کتاب «تاریخ احزاب سیاسی» ایران نوشته بهار می خوانیم: «که مردم ایران جز ستم و ظلم از اتباع او تا کنون ندیده اند. مردی که روزنامه نویس را در میدان مشق کتک می زند و به چوب می بندد، مردی که با مشت دندان مدیر جریده ای دیگر را خرد می کند، مردی که به امر و فرمان او سرکردگان و رجال کشور مانند سردار معزها و اقبال السلطنه ها و امیرعشایرها را بی گناه کشته و اموالشان را غارت کرده است، مردی که تحصیلات ندارد، مردی که بی اندازه طماع است، مردی که مجال می گوید و فریب می دهد.» (ص ۳۰۰ جلد دوم). «سردار سپه تفنگ و توپ دست و پا می نمود و جای پایش را در جلو رفتن محکم و محکم تر می نمود. و پیش از همه کار مشغول تکمیل قوای نظامی و استقرار امرای لشکر در ایالات و بسط قوه شخصی خود بود. اداره ژاندارمری را نیز رفته رفته تحلیل برده جزو قوای متحدالشکل خود در آورد.» (ص ۱۶۹). و «رفته رفته قدرت وزیر جنگ سردار سپه به حدی رسیده بود که در عموم کارهای لشکری و کشوری مداخله می کرد. در بعضی از شهرها به امرای لشکر دستور داده بود که حکومت نظامی برقرار نمایند. عواید اداره مالیات مستقیم و درآمد اداره کل خالصجات مملکتی و مالیات ارزاق تهران را هم که ریاست آن با امیرلشکر خدایار خان بود، از مردم اخذ و بدون آن که به خزانه داری کل وارد شود، مستقیما سردار سپه بابت بودجه وزارت جنگ دریافت می نمود. کتک زدن مدیر روزنامه وطن و حبس و توقیف غیرقانونی اشخاص و توقیف غیرقانونی جراید و سایر قلدری های او هم برخی از نمایندگان را به وحشت انداخته بود.» (ص ۲۲۸).

او با شیوه قلدری و با تکیه به نیروی مسلح نامردمی و بی اخلاق در برابر مخالفت ها نقش قهر و آشتی بازی می کند تا در پی آن و به بهانه

«حاکمیت جوی هراسناک از اختناق و ارباب و تجاوز و تعدی و کشتار و سر به نیست کردن مخالفان و معترضان» چه می تواند باشد؟

من خود نوزده سال اولیه عمر خود را در آن نظام وحشت بسر برده و افزون بر شنیدن گفتگوهای درخولت پدرم و دوستانش از زورگویی‌ها و تبه‌کاری‌های ماموران نظام، خود شاهد جو پلیسی مطلق و رذیله‌ترین شیوه‌های اعمال قدرت آن بوده‌ام. از جمله تکمیل خشونت‌آمیز متحدالشکل کردن لباس و کلاه مردان و برداشتن بسیار بی‌شرمانه و وحشیانه حجاب زنان و کشیدن چادر و روسری به‌زور و خشونت و بی‌احترامی در کوچه و خیابان از سر آنان بوده‌ام و از گوشه‌هایی از ستمگری‌ها از جمله کشتار جمعی که در این باره در مشهد مرتکب شدند، آگاه می‌شدم. مسافرت در داخل کشور از شهری به‌شهر دیگر نیازمند اجازه شهریاری بود. برای داشتن رادیو اجازه شهریاری لازم بود. بر جامعه گرد مرگ پاشیده شده بود. تشکیل حزب و گروه سیاسی ممنوع بود. سانسور سخت و اندیشه‌سوز بر گفتارها و نوشتارها حاکم بود. بکسار بردن واژه‌های کمونیسیم، سوسیالیسم و حتا آزادی و دموکراسی و حتا واژه‌های «سرخ» و «کسارگر» ممنوع و مستوجب عواقب مرگباری بود تا آنجا که در دانشگاه نیز طرح مسایل حقوقی، سیاسی، اقتصادی و فلسفی که به‌این واژه‌ها مربوط می‌شد، مجاز نبود. دست هیچ آزاداندیشی به‌قلم نمی‌رفت، قلم‌ها شکسته و زبان‌ها بسته بود و کسی را یارای نه تنها شکایت، بلکه حتا حکایتی از ستم‌ها نبود و در این باره خود خاطره‌ای دارم: پیش از (دقیقا خاطریم نیست، شاید دو یا سه سال) سرنگونی حکومت رضاخانی با استفاده از تعطیلات تابستانی مدارس به‌مازندران رفتم. در مسیر راه‌ها شاهد هم فقر و فلاکت مردم و هم کار کارگران و کشاورزان زن و مرد زیر فرمان و اعمال خشونت (ناسزا و ضربات شلاق و لگد) سربازان و گروه‌بانان شلاق به‌دست «اداره املاک اختصاصی» بودم که سخت متقلب می‌کرد. پس از بازگشت از مازندران و باز شدن مدارس در انشائی که معمولا پس از تعطیلات با عنوان «در تعطیلات تابستان چه کرده‌اید» تکلیف می‌شد، از جمله به‌شرح گوشه‌ای از آن ستم‌ها پرداختم. فردای آن‌روز در به‌اصطلاح «زنگ تفریح» معلم ادبیات (زنده‌یاد «شمس زنجانی») به‌حیاط مدرسه آمد، مرا به گوشه‌ای کشید و پس از کمی درنگ و زمینه‌چینی سرانجام گفت نمی‌دانم به‌تو چه بگویم اما چاره‌ای ندارم و وجدانم اجازه نمی‌دهد سکوت کنم. این حرف‌ها را گر چه حقیقت دارد، نمی‌توانم گفت و نوشت. انشای ترا پاره کردم و از بین بردم. اگر بدست دیگری افتاده بود تو و خانواده‌ات به‌باد می‌رفتید و حالا هم اگر این گفتگوی بین خودمان را نزد دیگران بازگو کنی، افزون بر خانواده خود مرا و خانواده مرا هم به‌یاد خواهی داد. دیگر بسته به‌وجدان تو است.

رضاخان چون افزون بر حرص و طمع و خصلت قزاق‌خانه‌ای، از سواد بی‌بهره بود و افکار بلندی در سر نداشت، درحالی که «خانه از پای بست ویران بود»، و به‌ویژه با تقلید سطحی از آتاتورک، به‌ظاهرسازی و «نقش ایوان» می‌پرداخت. مجلس شورای ملی تشکیل می‌شد، اما با انتخابات فرمایشی و بی‌حضورحتا یک نماینده مردم و هر سال جشن مشروطیت البته «بدون مشروطیت» برپا می‌شد، دولت دست‌نشانده شاه، دادگستری مرعوب و گوش به‌فرمان و شهریاری که بیشتر مامورانش معتاد بودند، کارگزار استبداد و سرکیسه‌کردن مردم، نابود کردن مخالفان یا مقاومت کنندگان یا دارندگان اعتباری در جامعه. بخشی از ارتش در خدمت «اداره املاک اختصاصی» مامور غصب املاک و وادار کردن مالکان آنها به‌واگذاری رسمی ملک خود به «اعلیحضرت» و به‌بیگاری گرفتن کشاورزان برای کار در آن املاک و جمع‌آوری عایدات آنها بود و نافرمانی از «اوامر» این ماموران گوناگون خطر خانمان‌سوز و مرگبار اتهام توهین به «اعلیحضرت» و رایج‌تراز آن «توهین به‌مامور دولت حین انجام وظیفه» را در پی داشت. باری، بیان فجايع آن روزگار سیاه در این مختصر نمی‌گنجد و با گفتاری چند از دیگران به آن پایان می‌دهم.

چند نقل قول از دیگران:

تقی‌زاده در خاطرات خود می‌نویسد: «عمده مطلب این بود که شاه از هر کسی که جریزه داشت، می‌ترسید (وحشت می‌کرد). تمام را می‌خواست از میان بردارد بخاطر پسرش (... احتیاط می‌کرد که بعد از خودش اشخاص با جریزه‌ای نباشند که مزاحم جانشینش شوند» (ص

توضیح همین جریان در «خاطرات یحیا» دولت آبادی از ص ۳۸۰ تا ۳۸۳ جلد چهارم منعکس است و هم‌چنین نوشته‌های بسیار دیگری در این باره هست که می‌تواند اطلاعات بیش‌تر و مشروح‌تری در اختیار علاقمندان بگذارد و برای جلوگیری از طولانی‌تر شدن این نوشته از نقل آنها خودداری می‌کنم.

استبداد راه نجات نیست بلکه غرقاب هلاکت است!

در اینجا انگیزه اصلی این نوشتار، بیان تناقض گزارش آقای آبراهامیان درباره چگونگی فاجعه کودتا ی ۱۲۹۹ خورشیدی با واقعیت، به‌پایان می‌رسد، اما چون در کتاب مورد نقد، رضاخان قزاق فرمانده دست‌نشانده بریگاد قزاق و مأمور کودتا در چهره «ناجی» ایران جلوه‌گر شده، اشاره کوتاهی به‌چگونگی این «نجات!» بجاست. اما بدیهی است که این اشاره هر قدر کوتاه باشد، در حوصله یک مقاله نیست و ناگزیر باید به‌بیان کلیاتی اکتفا کرد. شوم‌ترین و نکبت‌بارترین جنایت این ناجی (که هنوز از زخم آن خون جاری است) آلت اراده‌ی بیگانگان شدن در تعطیل مشروطیت و سرکوبی نهضت ملی و استقرار استبدادی سخت و ددمنش و سوزاندن ریشه تفکر در جامعه است که هم نجات منافع استعماری دولت انگلستان از خطر «حاکمیت ملت» به‌آن نیاز داشت و هم ارضای طمع سیری ناپذیر خود و هم پالکی‌های قزاق او به‌ملک و مال و دست باز برای چپاول اموال و املاک صغیر و کبیر مقتضای آن بود، که از جمله آن‌چه در خدمت‌گذاری دولت انگلستان بجا آورد حفظ «خط مقدم جبهه دفاعی استعماری هندوستان»، به‌ویژه ایجاد راه آهن سوق‌الجیشی از خلیج فارس به‌بندر شاه گوشه جنوب شرقی دریای مازندران (خزر)، تمدید قرارداد غارت‌گرانه نفت و جلوگیری از انتشار افکار آزادیخواهی با قوانین سخت و حتا تعقیب و تجسس و سرکوب‌گری‌های خلاف قانون از حبس و زجر و شکنجه و ترور و کشتار آزادیخواهان بود و آنچه در استقرار و استمرار حکومت قلداری و تاراج ذخایر مالی و تصرف اموال و املاک دیگران بدست ماموران و عمله و اکره خود کرد، در نوشتارها و گفتارهای بسیار منعکس است.

بطور کلی برای دریافت و شناخت بی‌مایه‌گی مطلق رضاخان از درک اصول مشروطیت، تصور و برداشت او از نقش مجلس شورای ملی است که آن را نه از نمایندگان مردم، بلکه از دست‌نشانده‌گان خود پر می‌کرد و هنگام حمله متفقین که آن قدر قدرت! «فوق‌العاده خود را باخته بود» و «آماده فرار» و «به‌قدری دست‌پاچه بود» که به‌این و آن التماس می‌کرد که «کاری کنند». هنگامی که شنید در مجلس درباره‌ی جواهرات سلطنتی سؤال کرده‌اند، ضمن آن که مدعی شده بود جواهرات سلطنتی متعلق به‌شاه است، گفته بود: «به‌مجلس چه مربوط است، فضولی می‌کنند.» و هنگامی که شنید که در مجلس جلسه محرمانه‌ای تشکیل داده‌اند که از شاه بخواهند کمی مشروطیت را رعایت کند، رئیس مجلس را احضار و برای درک مفهوم و درجه وطن‌پرستی او همین بس که هنگامی که متفقین در جنگ دوم وارد ایران شدند و اعلام کردند که ارتش سرخ تا خاتمه جنگ در استان‌های شمالی خواهد ماند، رضا شاه گفته بود: «پس املاک ما چه می‌شود؟ این نقاط که تمام املاک ماست.» (خاطرات گلشایان - عضو هیات دولت و کفیل وزارت دارایی - با تغییر به او گفته بود: «مگر حالا مشروطه نیست؟ اصلا آقایان بی‌اجازه من چرا جمع شدند؟») (نقل از ص ۵۳۷ و ۵۵۲ و ۵۵۸ یادداشت‌های عباسقلی گلشایان ضمیمه کتاب یادداشت‌های دکتر قاسم غنی - به‌کوشش دکتر سیروس غنی - انتشارات زوار)

و چگونگی رفتارهای قلدرباخانه او در مدت از کودتا تا دستیابی به سلطنت است که معیار روشنی به‌دست می‌دهند که چنین کسی با چنین ذهنیت و ماهیتی در راس هرم قدرت چه بلایی بر سر مردم و جامعه می‌آورد. پاسخ به‌این صورت مساله: «چه شرایطی باید در کشور حاکم باشد تا کسی که هنگام ماموریت شرکت در کودتا کفش و کلاه و لباسش را هم ارتش انگلستان فراهم کرده، هنگام عزل از مقامش افزون بر میلیون‌ها تومان پول در حساب‌های بانکی داخل و خارج مالک چندین هزار پارچه ملک، آنهم بهترین و آبادترین آنها و در بهترین و سرسبزترین و بارآورترین مناطق کشور باشد؟» جز

۲۳۲). «رضا شاه بطور کلی خوشش نمی آمد که مردم به یک کسی اعتماد پیدا کنند، آتش می رفت» (ص ۲۴۵). «رضا شاه می خواست هر چه ملک مرغوب ارزنده بود، مال خودش بکند» (ص ۳۶۵). دکتر میلیسیو: به نقل از کتاب «در آخرین روزهای رضا شاه» نوشته ریچارد استوارت، ترجمه مهدوی و بیات: «اگر رضاخان و ارتش او بنای کار را بر غارت و چپاول گسترده نگذاشته بودند، احتمال می رفت که اعتماد عمومی به دولت که لازمه وحدت ملی است به تدریج در اذهان مردم شکل بگیرد»

ارتشید فردوست در کتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی»: «رضاخان همه فرماندهان نظامی خود را متمول کرد. به هر یک می گفت املاکی برای خود تهیه کنید و به دین ترتیب دستشان را در چپاول اموال مردم باز می گذاشت»

و سرانجام این نکته تاسف آور را برای نشان دادن درجه وطن دوستی ادعایی رضاخان بیاد بیاوریم که: بیست سال در راس تنها قدرت مسلح و شانزده سال آن در مقام سلطنت مطلقه چنین موجودی، دست نشانده و حافظ منافع استعماری بیگانگان و خودکامه مطلق در تاراج گری و سرکوب گری ددمنشان ملت به ویژه آزادیخواهان، جامعه ایران را چنان عقیم کرد که هنوز از آثار شوم آن رنج می برد.

پی نوشت:

۱- به این اشعار از ملک الشعرا بهار و محمدهاشم میرزا افسر، به نقل از صفحات ۱۱۰ و ۸۱ کتاب «طنز و طنزینه هدایت»، نوشته همایون کاتوزیان توجه کنید: به تعلیمات مرکز با گزافات که سرباز لرستان و مضافات قشون غرب گردد زود سیار امان از راه دور ورنج بسیار یک اولتیماتوم از مشهد فرستاد که آمد جیش تا فراش آباد ولی برتوپ خالی نیست آثار

رأی را گر به مجلس شورا و کلای مؤسسان از ترس با قیام و قعود می دادند با رکوع و سجود می دادند.

انقلاب پرولتری و ...

بازتاب زندگی در اندیشه ما همیشه تجرید ساده ای بیش نیست. این امر حتی در مورد تجرید از وضعیت کنونی که در بطن آن قرار داریم، نیز صادق است؛ تا چه رسد به تصویری که بر پایه هر یک از نشانه ها برای آینده طراحی می کنیم.

این امر را هم ما و هم مخالفان نادیده گرفتیم و تولید سوسیالیستی را با بالاترین وجه یک نواختی آن تصور کردیم. همه شرکت ها باید هم چون پست و راه آهن به نهادهای دولتی تبدیل و توسط دیوان سالاری دولتی هدایت می شدند. در دولت شوراهای نیز بر اساس همین اصل تولید سازماندهی شد.

از تولید سوسیالیستی می توان تصورات گوناگون داشت، اما یک اصل مسلم است: دیوان سالاری دولتی بر مبنای تاریخچه و سرشت خود بدترین عاملی است که می تواند تولید سوسیالیستی را بوجود آورد.

در پیش دیدیم که مارکس می خواست حوزه فعالیت دیوان سالاری را تا آنجا که ممکن بود، محدود سازد. این امر در مورد سیاست و پیش از همه در مورد اقتصاد نیز صادق بود.

در اینجا باید توجه داشت که ما درباره دیوان سالاری دولتی سخن می گوئیم و نه درباره بوروکراسی بطور کلی که دیوان سالاری دولتی بخش ویژه ای از آن است.

در سیاست و نیز در اقتصاد آینده به سازمان های توده ای تعلق دارد. و برای رهبری این سازمان ها به ارگان های زیادی نیاز است. هر اندازه وظائف یک سازمان پیچیده تر و عالی تر باشد، به همان نسبت نیز رهبری یک چنین سازمان و یاورانش کم تر می تواند با عقل سالم و معلومات عمومی از پس آن وظائف برآیند. به همان نسبت نیز یک چنین رهبری را کم تر می توان از روی تفنن و یا در ساعات فراغت انجام داد. برای این امر به کارشناسان آموزش دیده و ورزیده نیاز است که در دفاتر خود سازمان ویژه ای، یعنی نوعی دیوان سالاری را تشکیل می دهند.

کارمندان دفتری بطور حتم برای اعضای یک تشکیلات خطری هستند. هر یک از اعضا بدون هر گونه ارتباط با دیگران در برابر صف متحد Phalanx دفاتر رهبری قرار دارد، عناصری که دائم با یک دیگر در رابطه اند و از نقطه نظر آگاهی - ضرورتاً نه آگاهی همگانی، بلکه همیشه از آگاهی تخصصی - بیشتری نسبت به دیگر اعضا برخوردارند.

با این حال سازمان های توده ای دمکراتیک، هر گاه بخواهند وظائف مدرن خود را انجام دهند، به بوروکراسی نیازمندند. هیچ حزبی، هیچ سندیکائی، هیچ کارخانه ای، حتی اگر سوسیالیستی هم سازماندهی شده باشد، نمی تواند بدون بوروکراسی به کار خود ادامه دهد. آن دمکراسی که بخواهد بدون بوروکراسی بخود یاری رساند، تنها می تواند از پس وظائف اولیه برآید. دمکراسی مدرن به معنای از میان برداشتن بوروکراسی نیست، بلکه باید بوروکراسی را به اعضای سازمان وابسته ساخت و توسط آنان انتخاب و کنترل کرد.

با توجه به این که بوروکراسی نسبت به توده ها بطور طبیعی برتری دارد، اقدامات فوق هنوز برای حفظ دمکراسی کافی نیستند.

برای حفظ آن این پیشنهادها ارائه شدند: بدگمانی عمومی علیه بوروکراسی و به ویژه علیه رهبران آن. بطور مثال بیل Bebel (۸۹) بسیار با علاقه بدگمانی را فضیلت دمکراسی می نامید. اما در واقعیت بدگمانی سبب فلج شدن می گردد. سازمانی که نسبت به رهبری خود بدگمان و نسبت به رهبر خود بی اعتمادی کامل داشته باشد، هرگز به انجام کارهای سترگ قادر نخواهد بود. در عین حال نوعی مضحکه است که برخی از رهبران وظیفه اعضا می دانند که به آنها اعتماد داشته باشند. اعتماد را هرگز نمی توان طلبید و بلکه فقط می توان آن را بخشید. و اعتماد کورکورانه سبب بدشگونی خواهد گشت. و هم چنین اعتماد کورکورانه قادر نیست میان خوب و بد توفیر نهد.

این بدگمانی نیست که سبب می شود تا رهبران دفاتر به بوروکراسی حقیقی بدل گردند، یعنی سلطه دفاتر بر توده ها را انکشاف دهند و بلکه فقط کم هوشی و کم داندی توده ها سبب پیدایش چنین وضعیتی می گردد. اگر چه توده ها بطور طبیعی نمی توانند از جزئیات و دانش تخصصی آگاهی داشته باشند، زیرا که با این امور فقط در کنار مشاغل خود می توانند ارتباط برقرار سازند، اما باید از چنان هوش و آموزشی برخوردار باشند که بتوانند میان استدلال های تخصصی و خزعبلات و نیز میان کارگران جدی و عوام فریبان توفیر نهند. آنجا که توده ها از چنین خصیصه های برخوردارند، قادرند از پس دیوان سالاری سازمانی برآیند، یعنی قادرند آن دیوان سالاری را به ابزاری کامل و مؤثر بدل سازند که بتواند حتی بدون آنها در جهت مقاصد سازمان کار کند و بیشتر از آن چه که می تواند رخ دهد، از نیروی توده ها با برنامه و مؤثر برای رسیدن به چنین مقاصدی بهره گیرد.

این امر بطور کلی درباره بوروکراسی صادق است. دیوان سالاری دولتی لیکن شکل ویژه ای از بوروکراسی است.

دیوان سالاری دولتی در شکل کنونی اش فرزند حکومت های مطلقه ای است که هم راه با اقتصاد پولی پیدایش یافتند.

در دوران اقتصاد طبیعی سده های میانه دولت برای پرداخت حقوق کارمندان و جنگ جویانش امکان دیگری نداشت، مگر به آنها زمین های دولتی و نیروی کاری را که بر روی آن زمین ها کار می کردند، اجاره دهد. این امر سبب می شد تا کارمندان و حتی جنگ جویان از ارباب خود بسیار مستقل شوند. این کارمندان و جنگ جویان توانستند به تدریج اجاره این زمین ها را موروثی و بطور مستقل آن ها را اداره کنند. در آن دوران خودگردانی در آن دولت ها بسیار رایج بود، اما کم تر بر اساس دمکراتیک و بلکه بیش تر بر مبنای اشرافیت.

در کنار اداره فئودالی در روستاها، در شهرها نیز تحولاتی رخ داد که بر مبنای آن هر شهری می توانست از آن اندازه آزادی برخوردار گردد که در تناسب با قدرت خود می توانست از اشراف منطقه ای که در آن قرار داشتند، مطالبه کند. چنین شهرهایی کم و بیش نوعی جمهوری های آزاد بودند، اما با این حال خودگردانی آنها هنوز دارای خصلت اشرافی بود. خانواده های قدیمی که نخستین صاحبان زمین ها در شهرها بودند، یعنی بزرگ زادگان Patrizier، در اتحاد با بازرگانان بزرگ در شهرها حکومت می کردند و توسط اصناف Zünfte کنترل می شدند و در نتیجه به قدرت می توانستند حکومت مطلقه خود را مستقر سازند.

آن بخش از اهالی شهر که پائین تر از اصناف قرار داشتند، در اداره شهرها هیچ نقشی بازی نمی کردند

ادامه دارد

پی نوشت ها:

۸۹- آوگوست بیل August Bebel در سال ۱۸۴۰ در دویس Deutz که اینک بخشی از شهر کلن Köln است، زاده شد و در سال ۱۹۱۳ در پاسوگ Passug درگذشت. او در سال ۱۸۶۵ به رهبری اتحادیه آموزش کارگران شهر لایپزیگ Leipzig برگزیده شد. از ۱۸۶۷ به جز دورانی که حزب سوسیال دمکرات آلمان توسط بیسمارک ممنوع شده بود، عضو دائمی پارلمان آلمان بود. او که تحت تأثیر ویلهلم لیبنکشت قرار داشت، به مارکسیسم گرائید و همراه با او در سال ۱۸۶۹ حزب سوسیال دمکراسی کارگران آلمان SDAP را بوجود آورد. او از آن پس به رهبر پلانزاعه جنبش سوسیال دمکراسی آلمان بدل گشت. حکومت آلمان در سال ۱۸۷۲ او و لیبنکشت را به جرم جاسوسی و توهین به مقام سلطنت محکوم ساخت. بیل در سال ۱۸۸۶ نیز یک بار دیگر به جرم تأسیس یک سازمان مخفی محکوم شد. بیل طی سال های ۹۱-۱۸۸۱ عضو پارلمان ایالت ساکسن Sachsen بود. زیر رهبری بیل در سال ۱۸۹۰ حزب سوسیال دمکرات آلمان SPD تأسیس شد و طی ۲۰ سال به بزرگترین حزب توده ای آلمان بدل گشت. او در درون حزب از یک سو با رویزیونیست ها به رهبری برنشتاین Bernstein و از سوی دیگر با جناح چپ حزب به مبارزه پرداخت و در رابطه با جناح چپ نظریه تأثیر متقابل تئوری و پراکسیس را مطرح ساخت.

ملاحظات در باره ...

ایشان از یک خانواده ی شهری- مذهبی تاجرپیشه در تهران می آید، من از یک خانواده ی کارمند و غیرمذهبی و تصادفاً از همان شهر می آیم. ایشان از لحاظ طبقاتی در آلمان سرمایه داری، در خارج از طبقات اجتماعی جامعه ی آلمانی جای دارد، بنده هم در سوئد همین موقعیت را دارم. ایشان به سوسیالیست بودن شهرت دارد، من خود را مصدقی، ملی و طرفدار عدالت اجتماعی می دانم و در چارچوب ملی نیز همه ی نحله های فکری را ملی می دانم، مگر خلاف آن ثابت شود. این یک فاجعه ی ملی است که ملی ها خود را از کمونیست ها و سوسیالیست ها جدا بدانند و آن ها نیز حساب خود را از بقیه ی ملت ایران جدا کنند و نخواهند در کنار دیگران و یا پیشاپیش همه به مبارزه بپردازند. پیش کسوت ها، پیش گام ها و آوانگاردها، به جای آن که ابتکار مبارزه ی سیاسی بر ضد حکومت غاصب اسلامی و امپریالیست ها را به دست گیرند و ملت ایران را به کارزار مبارزه ی سیاسی بکشند، به ملی ها توصیه می کنند که چنین و چنان کنند. چرا؟ چون خود را جدا از همه و یا بالاتر از این حرف ها می دانند. من با توجه به ترانامه ی ملی و سهمی که در تولید و مصرف درآمد ناخالص ملی میهنم دارم، خود را فردی از اپوزیسیون ایران و استعمارزده می دانم. آنچه در زندگی برای من و کسانی چون من سرمایه گذاری شده، هر آنچه آموخته ایم و هر آنچه می باید برای مردم میهن مان بازتولید می کردیم، همه و همه به گونه ای برنامه ریزی گردیده که هم مانند مصنوعات مونتاژ داخلی از کیفیتی استعمارزده برخوردار است. اما برابر محتویات مقاله ای که در بالا نام بردم، نویسنده ی مقاله ظاهراً با ما تفاوت دارد و خود را «بر اپوزیسیون» می داند. وی بر ما می نگرند و ما را تجزیه و تحلیل می کند و گویا جای خود را در کنار ما نمی داند، دست کم من از نوشته ی ایشان چنین درکی داشتم. برای همین هم، نوشته ی ایشان «بر اپوزیسیون» است. واقعیت این است که امروز پس از پنجاه و اندی سال تجربه ی اجتماعی- سیاسی دریافته ام، نه تنها من و همه ی زندگی و آموخته هایم از سوی استعمارگران برنامه ریزی شده است، بلکه پدرم، مادرم، جد اندر جدم، دینم و حزب های سیاسی میهنم را نیز استعمارگران برنامه ریزی کرده اند و مردان و زنان سیاسی ای که از دایره ی این فاجعه بیرون مانده اند، بسیار اندک و انگشت شمارند.

از روزی که در اواخر سده ی شانزدهم میلادی ونیزی ها «دستینا خاتون» را به بستر اوزون حسن که چندین زن ایرانی داشت، فرستادند، تخم و ترکه ی پادشاهان شیعه ی صفوی را کاشتند. در همان روز گار بود که انگلیس ها با ایجاد کمپانی هند شرقی انگلیس در همسایگی ایران بساط استعماری خود را گسترده و تخم جاسوسی و دخالت در امور داخلی ایران را با فرستادن مأموران اینتلیجنس سرویس به ایران بزرگ آن روز گار پراکنند، از همان روز گار بود که هر روز غائله ای،

کودتایی به مبارک باد ما آمد و میهن مان هم پاره پاره و کوچک تر شد.

کسانی که با تاریخ معاصر ایران کوچک ترین آشنایی دارند، می دانند که پس از قرارداد ۱۹۱۹ چون مردم ایران دست به اعتراض زدند، انگلیس ها با کودتا رضاخان را برای اجرای مقاصد خود در ایران به کار گماشتند (۱). مشروطه را به کلی تعطیل ساختند، مردم را از صحنه ی سیاسی خارج کردند. از همان زمان دولت های دست نشانده یکی پس از دیگری منافع انگلیس ها را در میهن ما تحقق بخشیدند. سیاستمداران و روحانیون ملی و مردمی از صحنه حذف شدند. رجال و علمای نظر کرده جای آنان را گرفتند. دین و دولت برایمان تدارک دیدند. برنامه های درسی برای دبستان و دبیرستان و دانشگاه هایمان ریختند. در یک کشوری که استعمارگران (ببخشید امپریالیست ها) به غارت آن اشتغال دارند، دانشگاه دیده ها با دانشگاه نرفته ها فرق چندانی ندارند. بی سوادها و باسوادها هر دو عکس آقا را در ماه می بینند. سیاسی ها با غیرسیاسی ها تفاوت چشم گیری ندارند. کسانی که نمی دانند، جرمشان این است که نمی دانند و آن هایی که ادعا می کنند که می دانند، اگر صداقت داشته باشند، پس از ده، بیست سال می گویند اشتباه کردیم. اما آن ها که نان را به نرخ روز می خورند، یک روز دکتتر مصدق را پیرمردی بیمار می دانند، روز دیگر آخوندها را غیروابسته و ضد امپریالیست می نامند، سپاه پاسداران و بسیجی ها را خلقی می انگارند، خاتمی و احمدی نژاد را از دکتتر مصدق برتر می خوانند و حکومت وابسته و عقب گرای اسلامی را اصلاح پذیر و چنین و چنان می دانند.

راستش را بخواهید ما همه سر و ته یک کرباس هستیم. اگر نه، چرا پس از کودتای انگلیس و آمریکا بر ضد حکومت ملی دکتتر مصدق، با وجود آن که ایران نمونه ی پیروزمند مبارزه و حکومت ملی را تجربه کرده بود، نه چپ ها، نه ملی ها و نه ملی- مذهبی ها نتوانستند مردم ایران را از شر غارتگران خارجی نجات دهند و ایران را در ردیف کشورهای آزاد و مورد احترام جهانیان در آورند. ما چه خود را جزئی از اپوزیسیون بدانیم و چه ندانیم، چه خود را ملی بدانیم، چه سوسیالیست یا کمونیست و یا ملی- مذهبی، همه استعمارزده ایم و راه بیرون رفت از دایره ی شوم وابستگی را نمی شناسیم و شب و روز دور خود می چرخیم. درس ها، دانش ها، تئوری هایی که ما فرا می گیریم، مانند اقتصاد و سیاستمان وابسته و استعماری است. کدام ایرانی از کمونیست، سوسیالیست و یا میانه و ملی توانسته است در پنجاه سال گذشته مانند دکتتر مصدق یک دکتتر مستقل، عملی و پیروزمند برای ملت ایران ارائه بدهد؟ ما اصلاً نمی دانیم کجا ایستاده ایم و از کدام طرف به سرمان می زنند. نگاه کنید به سایت های "آزاد" و تلویزیون های "آزادی" که در این سوی جهان به نام ما ایرانی ها فارسی می نویسند و به فارسی سخن پراکنی می کنند، یک آدمی که بتواند یک راه حل ایرانی ارائه کند و دیگر ایرانیان آن را بپذیرند وجود ندارد. همه ی ما به وسیله ی نیروهای غیبی، تئورسین های غیبی، کتاب های غیبی و رهبران نظر کرده، کد گذاری و برنامه ریزی شده ایم به ترتیبی که هیچ یک نتوانیم حرف درستی بزنیم و هیچ یک نتوانیم حتا حرف درستی را از کسی بپذیریم. چگونه است که دو هم شهری، دو هم زبان، حتا دو برادر نمی توانند در برابر دشمن مشترک با هم متحد و همراه شوند؟ چرا مذهبی ها پیش از هفتاد و دو فرقه اند، ملی ها هر کدام سازی جداگانه می زنند و انگار نه انگار که دکتتر مصدق راه جبهه ای و ملی را فراره آنان نهاده است. کمونیست ها و سوسیالیست ها هر دقیقه خیز برمی دارند تا انشعاب تازه ای راه بیندازند و از راهی دیگر به سوی ناکجا آباد روان شوند؟

آقای محمود راسخ (افشار) مقاله ی خود را با عنوان «ملاحظات در باره ی وضعیت اپوزیسیون» ارائه داده اند، اما من نتوانستم در تحلیل ایشان تز، آنتی تز و سنتزی در باره ی اپوزیسیون یا اپوزیسیون، (وضعیت ملت ستم کش ایران، دوستان و دشمنان ایران) بیابم. من خوانندگان عزیز را به اصل مقاله ی ایشان در سایت طرحی نو www.tarhino.com ارجاع می دهم.

در آغاز این مقاله سخن از پراکنندگی و اتحاد اپوزیسیون می رود اما بجای آن که به چند و چون این مهم به پردازد، بخش بلندی از مقاله به سرمایه داری جهانی و محو شوروی و اردوگاه کشورهای "سوسیالیسم واقعا موجود" می پردازد که به اصل موضوع می تواند تا اندازه ای مربوط

بیاوریم که قیام بهمن ۵۷ سالها پیش از سقوط دیوار برلن اتفاق افتاده است. آقای محمود راسخ (افشار) در بخش آغازین مقاله‌ی خود به‌درستی اشاره می‌کند که آمریکا و انگلیس دست‌اندرکار جابجایی قدرت در ایران بودند و چنین می‌نویسد: «اکنون با گذشت بیش از بیست سال از انقلاب دیگر کمتر کسی تردید دارد که آن انقلاب و استقرار حکومتی اسلامی رویدادی بود که بیگانگان، آمریکا یا انگلیس یا هر دوی آنها بانی آن بودند یا این که حکومت کنونی حکومتی است وابسته به قدرتی بیگانه...». اما در پایان مقاله حکومت اسلامی خودی می‌شود و مبارزه‌ی سیاسی از نظر نویسنده "داخلی" تلقی می‌گردد و مبارزه‌ی استقلال‌طلبانه منتفی می‌نمایند. نویسنده گفته‌های پیشین خود را فراموش می‌کند و چنین می‌نویسد: «... با پیروزی انقلاب بهمن و برچیده شدن بساط سلطنت خاندان... اکنون به مبارزه با دشمن داخلی تغییر یافته است».

در بالا گفتیم که حاکمان دست‌نشانده‌ی امپریالیست‌ها افراد و حتی هسته‌ی سازمان‌های سیاسی را از بین می‌برند تا در موقعیتی که کنترل اوضاع از دستشان بیرون می‌رود، بتوانند آدم‌هایی مثل آقای خمینی را از آستین مبارکشان بیرون بیاورند، باز دوباره نویسنده فراموش می‌کند که تشکیل حزب در ایران نمی‌تواند با شرایطی که استعمارگران (ببخشید امپریالیست‌ها یا بهتر بگویم ناظران نظم نوین جهانی) پدید آورده‌اند، امکان‌پذیر باشد و چنین استدلال می‌کند: «... شاید به‌دلایل فوق است که بر حسب عادت و از روی قرینه‌سازی در بررسی وضع اپوزیسیون و یافتن دلایل زوردررفتگی آن اولین و تنها چیزی که به ذهن تحلیل‌گران به عنوان علت وضع اسفباری که اپوزیسیون در آن بسر می‌برد، می‌رسد، پراکندگی اجزای آن است...». همانگونه که در بالا هم یادآوری کردیم مشکل اصلی و اساسی این‌جا است که ما با دانش سیاسی برنامه‌ریزی شده و دست دومی که داریم، مصلحت‌ملت خود را نمی‌شناسیم. از ماورای مرزها به‌سازمان‌های سیاسی گوناگون‌مان تئوری‌های متضاد و گوناگونی الغاء شده است به‌گونه‌ای که ما هر کدام خود را محق و محور می‌دانیم و دیگران را باطل و معطل. در نتیجه حاضر نیستیم با دیگر گروه‌های فکری مشورت و هم‌فکری و هم‌راهی کنیم. شاید لازم باشد نشست ماینز در سال ۲۰۰۱ را به‌یاد نویسنده‌ی محترم مقاله بیاوریم که دوستانی که از «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» در آن نشست حضور داشتند، راه را بر روی هم کاری و اتحاد بستند. یا در اتحاد برلن، بانیان نشست مذکور، بیش از ۵۰۰ نفر را که از راه‌های بسیار دور آمده بودند دست از پا درازتر راهی دیار ناامیدی کردند. حتی جنبش فرارند هم تو زرد از آب درآمد چون از درون سنای آمریکا سرچشمه گرفته بود. استعمارگران در یک سد سال گذشته برای افتراق فکری ما ایرانیان سرمایه‌گذاری‌های فراوان کرده‌اند. تا اینجا یک ستون از یک صفحه‌ی نشریه به‌این‌گونه مطالب مربوط به ایران و اپوزیسیون اختصاص یافته است، اما با شروع پاراگراف زیرین چهار ستون و نیم، یعنی تقریباً بیش از دو صفحه به مسائلی غیر از اپوزیسیون و ایران اختصاص می‌یابد که مقداری از آن مروری تاریخی است و بقیه عمدتاً جنبه‌ی نظری و انتزاعی دارد. در آنجا چنین می‌خوانیم: «از نظر سیاسی - تاریخی یکی از رویدادهای مهم قرن بیستم پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ که به ایجاد اتحاد جماهیر شوروی سابق انجامید، زوال همان نظام بود...». پس از تحلیل اوضاع جهان و پیش‌گویی‌هایی از هر دست، نویسنده در باره‌ی مشکلات کارگران جهان چنین نوید می‌دهد: «... به نظر می‌رسد که شرایط تاریخی و زمینه‌ی تحقق شعار دیرینه‌ی «کارگران جهان متحد شوید» تازه در این دوران جدید تکامل سرمایه‌داری است که در حال فراهم آمدن است...». در اینجا واژه‌ی سرنوشت‌ساز «باری» مسیر مقاله را به‌ایران باز می‌گرداند: «باری، گفته شد که در ایران در بیش از صد سال گذشته در کانون هر جنبش و مبارزه‌ی مسئله‌ی استقلال قرار داشته است. البته خواست آزادی و استقرار نظامی دموکراتیک نیز همواره مطرح بوده است. ولی تحقق این خواست‌ها منوط به تحقق خواست ابتدایی‌تر، یعنی کسب استقلال سیاسی بود. از این رو سه نیروی اجتماعی: ملی‌گرایان، مذهبیان و چپ‌ها نوک تیز پیکان مبارزات خود را به سوی نفوذ بیگانگان... استبدادی رفت و استبداد دیگری جانشین آن شد. ولی این استبداد بر خلاف استبداد گذشته بر نیروهای ایرانی تکیه دارد.»

باشد، اما بسیار دورتر می‌رود، به‌گونه‌ای که آدم حس می‌کند از موضوع پرت افتاده است. در جزء آخر مقاله ناگهان یک واژه‌ی «باری» خواننده را از بی‌راهه رفتن نجات می‌دهد و دوباره وارد وادی ایران می‌شود. در این مقاله با کمال تعجب می‌خوانیم:

«هرچند در نتیجه‌ی پیروزی انقلاب استقلال سیاسی به دست آمده است...». من این استقلالی که با غارت منابع ایران، قتل و کشتار مردم ایران و نیز نابودی تمام حقوق انسانی ملت ایران همراه است را به‌نویسنده‌ی مقاله شادباش می‌گویم. بر اساس استدلال این مقاله، اپوزیسیون ایران در سه بسته‌بندی کوچک عرضه می‌شود و نویسنده حساب اپوزیسیون را این‌گونه می‌بندد:

«نتیجه این که در شرایط کنونی، هیچ اپوزیسیون متشکل و مؤثری نه در داخل و نه در خارج از کشور در برابر رژیم وجود ندارد و آن را نیز نمی‌توان از طریق اتحاد‌های مصنوعی از عناصر و "سازمان"هایی که نماینده‌ی هیچ قشر و طبقه‌ای نیستند، بوجود آورد...». البته چنین مژده‌ای سران حکومت اسلامی و اربابان آن‌ها را خوشحال خواهد کرد و این مژده، شادی کسانی که عمری کوس رهبری اپوزیسیون را می‌زدند و امروز آن را نامرئی می‌دانند. همان‌گونه که نوشته‌ام، قصد قلم‌ستیزی یا اساعه‌ی ادب ندارم، بلکه می‌خواهم نشان دهم که این‌گونه نتیجه‌گیری‌ها تنها دشمن را خوشحال خواهد کرد. دوره‌ی مرکزیت‌های "سانترالیست دموکراتیک" سرآمده است، هر کسی تنها به‌رأی و اراده‌ی خود می‌تواند در یک حرکت یا جنبش سیاسی شرکت کند. روزی که من دستم را به‌سوی شما دراز کنم و شما بپذیرید ما قادر خواهیم بود با هم موانع را از سر راه خود برداریم. آیا شما تا کنون در تظاهرات یا آکسیون‌های گوناگون مخالفان فکری خود را در کنار خود ندیده‌اید. این‌گونه حرکت‌ها اگر تداوم پیدا کند و اگر ما برای حرکت‌های آینده خود و برای براندازی حکومت اسلامی با هم برنامه‌ریزی کنیم، می‌شویم اپوزیسیون متشکل. روزی که یک یک ما جدا جدا کنار هم قرار می‌گیریم، "ما" می‌شویم و به‌جهانیان نشان می‌دهیم که در ایران قتل‌های سیاسی انجام می‌شود و ما خواهان پایان دادن به این جنایات هستیم. ما در عمل "ما" می‌شویم نه در خلوت خود. چرا ما باید یک‌دیگر را از دوستی و همراهی خود ناامید و مأیوس کنیم تا دشمن هم با شادمانی باور کند که کاری از ما ساخته نیست؟ من برای آن که بتوانم جایگاه خود را نسبت به‌داوری‌های ایشان در باره‌ی سرنوشت شوم ملت خود و نیز نظر خود را در باره‌ی برخی نکات این مقاله به‌آگاهی هم‌میهنان عزیز برسانم، بخش‌هایی از آن را در اینجا می‌آورم: «... البته اندیشه‌ی اتحاد در مبارزه با نظام‌ها... طبیعی است در کشوری که در آن هنوز وجود احزاب پایدار سیاسی به‌صورت نهادی سیاسی - اجتماعی در نیامده است، نقش شخصیت‌ها در مبارزات سیاسی تعیین‌کننده‌تر باشد تا نقش تشکل‌های سیاسی...». آیا استعمارگران به ملت ایران امکان و فرجه‌ی این را داده‌اند تا «احزاب پایدار سیاسی به‌صورت نهادی سیاسی - اجتماعی» درآیند؟ آن‌ها عمداً قصدشان این است که «نقش شخصیت‌ها در مبارزات سیاسی تعیین‌کننده‌تر باشد تا نقش تشکل‌های سیاسی...» تا برای نمونه، هر موقع لازم بود یک کسی مثل آقای خمینی را از آستین مبارکشان بیرون بیاورند و عکس وی را در ماه نشان دهند تا عوام و توده‌ها به آن باور کنند. سپس چنین می‌خوانیم: «... تقریباً در همه‌ی این موارد زمینه‌ی اتحاد مردم را از قشرها و طبقات مختلف جامعه ماهیت استقلال‌طلبانه‌ی جنبش برای قطع نفوذ بیگانه تشکیل می‌داده است...».

در کشوری که طبقات اجتماعی آن از برکت استعمارگران از شکل و روند طبیعی‌اش خارج شده و سرمایه‌داری ملی رشد نکرده است (بلکه دلالی و حتا جاسوسی می‌کند)، مسئله‌ی استقلال اهمیت اساسی و حیاتی دارد. در چنین موقعیتی چاره‌ای جز این نیست که مردم استعمارزده به‌قدرت خود متکی باشند، دست در دست هم بگذارند و موقتاً جنگ داخلی و طبقاتی را تعطیل کنند تا بتوانند به‌استقلال دست یابند. «... موضوعی که با انقلاب ۵۷ و به‌دلیل تحولات جهانی، زوال شوروی و پایان جنگ سرد و غیره دیگر امروزه موضوعیت حاد درجه‌ی اول را ندارد...». باید یادآور شوم تا زمانی که مردم میهن ما به‌استقلال نرسیده‌اند و به‌سرنوشت و اراده‌ی خود تسلط نیافته‌اند، راهی جز مبارزه‌ی استقلال‌طلبانه وجود ندارد. در ضمن خوب است به‌یاد

استقلال ایران و خوشبختی و آزادی مردم ایران ندارد. نویسنده لابد می‌خواهد با منتفی نشان دادن مسئله استقلال ایران وانمود کند که غارت منابع اقتصادی ایران هم منتفی شده است و ملت ایران امروز فقط با کج رفتاری و تندخویی ملاها گرفتاری دارد. شدت اختناق، افزایش قتل‌ها و سلاخی کردن و کشتارهای دسته‌جمعی مردم ایران، نشان دهنده شدت غارت ثروت‌های ملت ایران و نابودی استقلال آن است.

«باری، پس در حال حاضر از آن سه نیروی تاریخی، ملی‌گرایان موضوع مشخص و روشنی، یعنی برنامه‌های اقتصادی-اجتماعی برای جلب و تشکل مردم به مبارزه ندارند... زمینه‌ای سازند برای ایجاد حزبی مدرن با تشکیلات و برنامه و به مبارزاتی طولانی در همه‌ی زمینه‌ها اقدام ورزند تا به تدریج در برابر نظام کنونی با کسب اعتماد مردم و به‌ویژه جوانان، به‌نیروی عمده تبدیل شوند. نخستین گام در این راه این است که آنان این واقعیت را بپذیرند که تحت نام «جبهه ملی» دیگر جذابیتهای نزد اکثریت مردم ایران، یعنی پایین‌سی‌ساله‌ها که بتوانند بر پایه‌ی آن جنبشی همگانی را سازمان دهند، ندارند. «جبهه ملی» هیچ‌گاه تشکیلاتی مدرن که پاسخگوی نیازهای جامعه‌ای چون ایران که هنوز مرحله‌ی گذر از جامعه‌ی سنتی و پیشاسرمایه‌داری را به جامعه‌ی سرمایه‌داری مدرن پشت سر گذاشته باشد، نبوده...» به کتاب‌ها سیاسی و جامعه‌شناسی خود مراجعه کنید، درست در «مرحله‌ی گذر از جامعه‌ی سنتی و پیشاسرمایه‌داری» است که هم‌آهنگی و هم‌راهی همه‌ی نیروهای اجتماعی برای کسب استقلال ضروری است و دکتر مصدق به‌همین دلیل چاره را در مبارزه‌ی جبهه‌ای دانست و آن را به پیروزی رسانید. یک حزب بورژوازی هم مانند هر حزب دیگری در مرحله‌ی عدم استقلال، قادر به انجام نقش مؤثری نمی‌تواند باشد. «یک دست بی‌صداست، من دست من ز دست شما می‌کند طلب!»

نویسنده پس از راهنمایی‌های کارشناسانه و دلسوزانه به‌ملی‌ها، سر قلم را به سوی گروهی دیگر می‌گرداند و چنین می‌نویسد: «نیروی دگر مذهبیان هستند که بر خر مراد سوارند...».

اگر کسی از نظر اعتقادی مذهبی است الزاماً هم سوی با آخوندها نبوده و خائن نمی‌تواند باشد. او فکر می‌کند با کمک الگوهای خیالی خود می‌تواند ملت ایران را خوشبخت کند، همان‌طور که یک کمونیست یا سوسیالیست فکر می‌کند که می‌تواند با نظمی دیگر مردم ایران، به‌ویژه کارگران را به رفاه و خوشبختی برساند. چرا و از کدام استعمارگر آموخته‌ایم که به‌دیگران با نظر تردید و ارتداد (رد و عدم پذیرش) بنگریم و فتوای نابودی و ناتوانی آنان را صادر کنیم و یا فریاد برآوریم "اعدام باید گردد"؟ پس از روشن ساختن وضعیت دو گروه فرضی بالا حساب گروه سوم را چنین رسیدگی می‌کند: «می‌ماند نیروی سوم، یعنی چپی‌ها... این جریان در واقع ملقه‌ای است که از جریانات ضد و نقیض که اغلب هم دیگر را نیز قبول ندارند...» آیا مگر چه کسی دیگری را قبول دارد که این چپی‌ها بخواهند یک‌دیگر را قبول داشته باشند؟ «...اغلب "چپی"‌های سابق را باید اکنون در زمره‌ی بورژواها و خرده‌بورژواهای رادیکال به حساب آورد، بدون وجود فکر متحد کننده با تجربه‌های [تلخی از سازمان‌های گذشته‌شان که آنان را به عناصری ضد سازمان و تشکیلات تبدیل کرده است. و طبیعی است که بدون داشتن سازمان و تشکیلات و دقیق‌تر، بدون داشتن یک حزب مدرن، صحبت از مبارزه‌ی مؤثر سیاسی در سطح جامعه چیزی جز شوخی نیست...»

از مجموعه‌ی مقاله چنین برمی‌آید که خوشبختانه نویسنده در هیچ یک از نیروهای اپوزیسیون ایران جا ندارد و هیچ کدام از آن‌ها را نیز قبول ندارد. ایشان در نتیجه‌گیری و سنتز نهایی خود فتوا می‌دهد که «هیچ اپوزیسیون متشکل و مؤثری نه در داخل و نه در خارج از کشور در برابر رژیم وجود ندارد.» آیا آن‌هایی که در ایران در زیر شکنجه‌های وحشیانه کشته می‌شوند و یا در زندان‌ها می‌پوسند و از بین می‌روند، یا اعدام می‌شوند اپوزیسیون نیستند؟ روزانه ده‌ها نفر در دادگاه‌های غیرانسانی در سراسر ایران به‌زندان و حبس‌های تعلیقی محکوم می‌شوند تا نتوانند آزادانه نفس بکشند، این‌ها اپوزیسیون نیستند؟ آیا ما تاکنون بارها شانه به‌شانه‌ی هم به‌خیابان نیامده‌ایم و از جهانیان برای نجات زندانیان سیاسی خود در ایران استمداد نکرده‌ایم و آنها را از زیر تیغ اعدام بیرون نکشیده‌ایم؟ قاتل زهرا کاظمی را چه کسی رسوا و به‌جهانیان معرفی کرده است؟ ساحت جبروتی علی‌خامنه‌ای را مگر

همان اندازه که شاه، سید ضیاء طباطبایی، آیت‌الله کاشانی، رهبری حزب توده، فداییان اسلام و حزب رستاخیز ایرانی بودند، این آخوندها و گردانندگان حکومت اسلامی هم ایرانی هستند. از روی کدام قرینه، سند، و مدرک سیاسی و عینی ایشان معتقد شده است که «مسئله‌ی استقلال سیاسی» تأمین شده است. آنچه تا به امروز غارت منابع ایران را تسهیل کرده است، عدم دخالت و عدم حضور مردم ایران در اداره‌ی کشور بوده است. در یک سد سال گذشته غارتگران ایران تنها با کوتاه کردن دست مردم از قدرت موفق شده‌اند به غارت منابع ایران ادامه بدهند. حالا از ایشان می‌پرسیم: آیا میزان اختناق، کشتار چندین هزار نفری زندانیان در سال ۶۷ و سال‌های قبیل و بعد از آن، قتل‌های زنجیره‌ای، زندان و شکنجه در زمان حکومت ولایت فقیه کم شده است؟ آیا آزادی اجتماعی و سیاسی افزایش یافته و احزاب آزاد و "پایدار" در ایران به‌وجود آمده است؟ آیا فراموش کرده‌اید که دشمنان تحزب در ایران حتا حزب جمهوری اسلامی را با محتوایش منفجر کردند؟ آیا مردم در قدرت و حکومت حضور دارند و با رأی خود می‌توانند مسئولین را برکنار کنند و یا از معاملات ناحق و غیرقانونی جلوگیری کنند که می‌گویند استقلال تأمین شده است؟ استقلالی که ایشان تأمین شده می‌داند لابد استقلال ولی فقیه است، همه می‌دانند که سریند و گلوگاه استقلال را با ولایت فقیه بسته‌اند.

«... در ذهنیت و حافظه‌ی تاریخی مردم ایران پایه‌ی حکومت استبدادی و نیرویی که آن را بر سر پا نگاه می‌داشت، استعمار و امپریالیسم بود. به‌آنان همواره گفته شده بود که با قطع نفوذ بیگانه از شئون کشور جنبه‌ی دیگر خواست‌ها... انقلابی با شرکت و به‌دست اکثریت قریب به اتفاق مردم که در تاریخ معاصر در جهان بی‌سابقه بود، به پیروزی می‌رسد و نظام و حکومتی را که از پشتیبانی ۹۹ در صد مردم برخوردار بود، بر اریکه‌ی قدرت می‌نشانند. نظامی که از همان ابتدا خصلت استبدادی و خود را در خود نهفته داشت...» راستی اگر این «انقلابی با شرکت... در تاریخ معاصر جهان بی‌سابقه بود»، چرا در بالا در پاراگراف چهارم چنین آمده است: «اکنون با گذشت بیش از بیست سال از انقلاب دیگر کمتر کسی تردید دارد که آن انقلاب و استقرار حکومتی اسلامی رویدادی بود که بیگانگان، آمریکا یا انگلیس یا هر دوی آن‌ها بانی آن بودند...» این حکومت با کودتای خزنده و سلب قدرت از مردم خصلت استبدادی خود را نشان داد نه با وسیله‌ی دیگری. وقتی مردم از قدرت رانده می‌شوند «خصلت استبدادی و خودکامه» جای آن را می‌گیرد. «... مردمی که گمان می‌کردند که اگر حکومت از آنان و از میان آنان برآمده باشد...» حکومتی است توانا به استبداد و خودکامگی و بسا بدتر از حکومت پیشین که تکیه‌اش بر بیگانگان بود. در این جا مجال بررسی زمینه‌های تاریخی و اجتماعی این پیشامد "غیرمنتظره" نیست...» کاش نویسنده به‌جای پرداختن طولانی به‌مسائل جهانی کمی هم درباره‌ی «این پیشامد غیرمنتظره» که نظیر آن بارها در تاریخ ایران اتفاق افتاده است، می‌نوشت، یا کمی هم در اطراف چگونگی تسلط امپریالیست‌ها به ایران قلم رنجه می‌کرد و ملت ایران را از منشأ بدبختی‌های خود مطلع می‌ساخت.

«... در منظور از ذکر این مطلب در این جا این است که نشان داده شود که پس از انقلاب و با استقرار نظام جمهوری اسلامی که خیلی زود ماهیت خود را نشان داد... تبدیل مبارزه با دشمنی بیگانه به‌دشمنی خودی، که با گذشته بسیار متفاوت بود و آنان نه آمادگی ذهنی و نه ابزار و وسایل مبارزه با آن را در اختیار داشتند...» و نیز: «از سه نیرویی که در بالا ذکر شد، ملی‌گرایان، مذهبیان و چپ‌ها...»

آیا ملت ایران در شمار این نیروها نیست؟ یا بهتر بگوییم، آیا این نیروها برتر و جدا از ملت ایران هستند؟ آنچه می‌باید در این گونه تحلیل‌ها در مرکز توجه باشد، ملت ایران است که نه استقلال دارد و نه آزادی. استقلال ندارد، چون آزادی ندارد و آزادی ندارد، چون استقلال ندارد. نویسنده در خیال خود نیروهایی فرض می‌کند و آن‌ها را ناکارآمد و ناموجود می‌داند. آیا تمام چپی‌هایی که در این چندین سال با تمام وجود و صمیمانه مبارزه کردند، به‌زندان افتادند و کشته شدند، جزئی از قشون روس به حساب می‌آیند؟ از دیدگاه ملی، هر ایرانی با هر گونه مذهب یا ایدئولوژی یا به‌میدان مبارزه می‌گذارد، آرزویی جز

خلاف تصور بسیاری خدانابریستی یا آنتیسم منافاتی با داشتن تفکر مذهبی ندارد. شخص می‌تواند خدانابریست یا آنتیست باشد و به‌رغم آن مذهبی فکر کند. هرآینه از تفکر مذهبی این درک فهمیده شود که شخص خود را تحت سلطه‌ی آفریده‌ی خویش درمی‌آورد. چون نزد مارکس مذهب و خدا مخلوق تصورات آدمیان است، در نتیجه آفریده‌ای که پس از آفریده شدن در وضعی معکوس قرار می‌گیرد: مخلوق، خالق می‌شود. بدین ترتیب خلق کننده، یعنی آدمیان، آفریننده‌ی خود را، خدا، خالق خویش و کائنات می‌پندارند، در برابر او سجده می‌کنند و به او هر آن چه را که آرزو می‌کنند، خود داشته باشند، ولی نمی‌توانند به آن دست یابند، نسبت می‌دهند و بدینسان خود را تحت سلطه‌ی او درمی‌آورند.

در تاریخ جنبش چپ، سوسیالیستی و مارکسیستی نمونه‌های فراوانی از برخورد مذهبی به پدیده‌های اجتماعی را می‌توان یافت. کیش شخصیت، فتیش سازمان و حزب و غیره.

هر چند نمی‌توان برای تاریخ هدفی غایی و حد کمالی قایل شد، ولی برای فعالیت و مبارزه‌ی سوسیالیست‌ها = کمونیست‌ها = مارکسیست‌ها می‌توان هدفی غایی قایل شد: **جامعه‌ی کمونیستی**.

این امر هیچ ربطی با آن چه آقای شاهنده به‌عنوان استدلال در توجیه نظر خود ارائه می‌دهند، ندارد. این که «به‌زیستی» و «بهبترزیستی بشر» را حد و مرزی نیست و این که نمی‌توان برای پیشرفت علم و تکنیک هدف غایی و حد کمالی قایل شد، چه ربطی دارد به این که برای «چپ» و در بحث ما مشخص‌تر برای کمونیست‌ها = مارکسیست‌ها، استقرار جامعه‌ی کمونیستی هدف غایی مبارزه و فعالیت و پایان تکلیف تاریخی آنان است.

اگر این حکم درست باشد که جامعه‌ی سرمایه‌داری، به‌عنوان آخرین جامعه‌ی طبقاتی در تاریخ، ضرورتاً باید یا به جامعه‌ی کمونیستی بیانجامد یا به بربریت، و مارکسیست‌ها بر این نظرند که آن حکم درست است، پس با دست یافتن به جامعه‌ی کمونیستی، یعنی جامعه‌ی بی‌طبقه دیگر نه طبقاتی وجود خواهند داشت نه مبارزه‌ی طبقاتی و به‌طریق اولاً نه موضوعی برای فعالیت و مبارزه‌ی چپ و نه اساساً دیگر چیزی. پس جامعه‌ی کمونیستی هدف غایی‌ای است که کمونیست‌ها برای دست یافتن به آن فعالیت و مبارزه می‌کنند و با استقرار آن جامعه، یعنی از بین رفتن طبقات، چون مبارزه‌ی طبقاتی نیز از صحنه‌ی تاریخ حذف خواهد شد، دیگر چیزی وجود نخواهد داشت که بنا بر نظر آقای شاهنده، «همواره به شرایط موجود معترض» باشد و «خواهان تغییر وضع حاضر در سمت و سوی بهتر زیستن بشر».

ریشه‌ی خطای فکری آقای شاهنده در درکی است که از چپ و از نظرات و تئوری‌های مارکس نسبت به تاریخ و تحلیل‌های او از جامعه‌ی سرمایه‌داری دارند.

آن چیزی که مورد نظر آقای شاهنده است، در تاریخ هرگز وجود نداشته است: چیزی که برای به‌زیستی و بهترزیستی بشر، به‌طور کلی، فعالیت و مبارزه می‌کرده است. این نظرات «انسان دوستانه» بیش‌تر نزدیکی با لیبرالیست‌های خرده بورژوا دارد تا به‌چپ‌ها. این نظرات به‌واقعیت‌ها و شرایط تاریخی‌ای که در آن جنبش کارگری و سوسیالیستی به‌وجود آمد و رشد کرد و «مرتب» آن خطاهایی شد که مورد انتقاد آقای شاهنده است، هیچ ربطی ندارد. شرایط و واقعیت‌های تاریخی‌ای که جنبش کارگری و سوسیالیستی را پدید آورد، جامعه‌ی سرمایه‌داری با طبقات و تضادهای طبقاتی‌اش بود که هنوز، هم آن جامعه در قید حیات است و هم تضادهای آن. حال هرآینه جامعه‌ی کمونیستی به‌وجود آید، دیگر نه طبقاتی وجود خواهند داشت و نه مبارزه‌ی طبقاتی. پس دیگر نه راستی وجود خواهد داشت و نه چیزی تا برای «به‌زیستی و بهتر زیستی بشر» فعالیت و مبارزه کند. به راستی موضوع انتقاد آقای شاهنده فعالیت عملی تاکتونی چپ‌ها = مارکسیست‌ها نیست. بلکه **نظرات و تئوری‌هایی است که مبنای درک نظری آنان از تاریخ و جامعه است.**

زیرا اگر آقای شاهنده یکی از نکات اساسی درک نظری و تئوریک مارکسیست‌ها از تاریخ و جامعه را درست بدانند، یعنی این نظر که با انحلال جامعه‌ی اشتراکی اولیه که در نتیجه‌ی پیشرفت نیروهای مولد مادی بوقوع پیوست، جامعه‌ی طبقاتی و با آن مبارزه‌ی طبقاتی در تاریخ پدیدار گشت، و این که مبارزه‌ی میان طبقات موتور حرکت

اپوزیسیون در هم نشکسته است؟ همان اپوزیسیون هم او را به‌زیر خواهد کشید. این‌ها همه کار اپوزیسیون است. هر بار که ما در کنار هم قرار می‌گیریم، اپوزیسیون متحد هستیم. ما نماینده‌ی آراء خود هستیم و وقتی به خاطر خواستی مشترک کنار هم قرار می‌گیریم، گروه، صنف، طبقه و ملت می‌شویم. ما بارها این کار را هم از روی آگاهی و گاهی هم از سر ناآگاهی انجام داده‌ایم. مقاومت‌های کارگران، روشنفکران و زحمت‌کشان در ایران کار اپوزیسیون نیست؟ مبارزات دائمی و خستگی‌ناپذیر زنان در ایران و در خارج از ایران و پشتیبانی مردان آزاده و میهن‌دوست از آنان کار اپوزیسیون نیست؟ دست آخر از آقای محمود راسخ افشار، باید این سؤال را کرد که آیا «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» در آلمان، اگر ساکنان دار و راهنمای اپوزیسیون نیست، آیا جزیی از آن نیز بشمار نمی‌آید؟ با آرزوی آزادی و استقلال ایران

پانویس‌ها:

۱- کاتوزیان، دکتر محمدعلی همایون. اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله‌ی پهلوی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۲۲.

نگاهی به نظرات ...

پیام‌هایی که ایشان در نقل بالا به آن‌ها اشاره دارند، گفته‌هایی است از مارکس که در این بخش از مقاله‌شان به آن‌ها اشاره کرده‌اند. به‌نظر می‌رسد که آقای شاهنده دو موضوع را با هم قاطی کرده‌اند که تمایز آن‌ها از یک‌دیگر از دیدگاه مارکسی کاملاً ضروری است: قایل بودن به هدف غایی برای تاریخ به‌طور کلی و قایل بودن به هدف غایی برای چپ و دقیق‌تر برای سوسیالیست‌ها = کمونیست‌های مارکسی.

روشن است که مارکس و سوسیالیست‌های مارکسیست برای تاریخ هدفی غایی یا حد کمالی قایل نیستند. چون نگرش مادی آنان به تاریخ وجود هدفی غایی و حد کمالی را برای آن به روشنی نفی می‌کند. بر مبنای این نگرش مادی آدمیان خود سازندگان تاریخ خویش‌اند. مارکس و انگلس در نخستین فصل از «ایدئولوژی آلمانی» که بر آن عنوان «تاریخ» گذاشتند و آقای شاهنده نیز برای اثبات درستی نظرات خود بارها نقل‌هایی از آن کتاب می‌آورند، می‌نویسند:

نزد آلمانیان بی‌پیشنهاد باید از آن جا آغاز کنیم که پیشنهادی همه‌ی هستی انسانی، پس همه‌ی تاریخ را تبیین کنیم، یعنی این پیشنهاد که انسان باید قادر به زندگی باشد تا بتواند «تاریخ بسازد». (تکیه از م. راسخ.)

و مارکس در بررسی معروف خود از انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه و کودتای لویی بناپارت، برادر زاده‌ی بناپارت اول، با عنوان «هجدهم بومر لویی بناپارت» می‌نویسد:

«انسان‌ها خود سازندگان تاریخ خویش‌اند، ولی نه به‌طور دلخواه و در اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده‌اند، بلکه در اوضاع و احوال موجودی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن روبرو هستند».

اگر برای مارکس انسان‌ها خود سازندگان تاریخ خویش‌اند و این امر از خصوصیات طبیعی آنان ناشی می‌شود که آن خود نیز نتیجه‌ی است از تکامل تاریخ طبیعی اندام آدمی، پس هدفی غایی، یعنی چیزی خارج و مقدم بر عمل خود آدمیان در ساختن تاریخ خویش نمی‌تواند وجود داشته باشد.

چون پذیرفتن هدفی غایی برای تاریخ مستلزم پذیرش وجود موجودی است خارج و مقدم بر طبیعت (انسان خود نیز موجودی طبیعی و فرآورده‌ای از آن است) تا آن هدف غایی را برای طبیعت و آدمی از پیش تعیین کرده باشد. چنین وجودی چیز دیگری جز همان آشنای قدیمی یعنی خدا نمی‌تواند باشد. ولی هر کس که با نام مارکس و نظرات او کم‌ترین آشنایی را داشته باشد، می‌داند که به مارکس و مارکسیست‌ها می‌شود هر نسبتی را داد، مگر این یکی را: یعنی خداپرستی و اعتقاد به وجودی ماوراء طبیعی.

حتما می‌توان به بسیاری از کسانی که خود را مارکسیست یا پیروان تئوری‌های مارکس می‌دانند، داشتن تفکر مذهبی را نسبت داد. بر

آقای شاهنده در اثبات ادعای بزرگ خود تنها یک استدلال ارایه می‌دهند: تز یازدهم مارکس از «تزهایی دربارهی فویرباخ»، این تز معروف «فیلسوفان تا به امروز فقط جهان را به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند، در حالی که صحبت بر سر تغییر آنست». این نقل از تز مارکس را من از مقاله‌ی آقای شاهنده آورده‌ام و ایشان آن را از ترجمه‌ی مصطفی رحیمی از کتاب پل فوکو، با عنوان «دیالکتیک» گرفته است. ولی متأسفانه این ترجمه دقیق نیست. در متن اصلی آلمانی نه عبارت «تا به امروز» وجود دارد و نه «به شیوه‌های گوناگون». متن اصلی آلمانی چنین است:

Die Philosophen haben die Welt nur verschieden interpretiert; es kommt darauf an, sie zu verändern.

ترجمه‌ی دقیق تر آن را من از ترجمه‌ی می‌آورم که خود نیز در آن شرکت داشتم و توسط «هیئت تحریریه‌ی نشریه‌ی «کارگر»» در سال ۱۹۷۶ انتشار یافت: «فیلسوفان تنها جهان را گوناگون تعبیر کرده‌اند، مسئله بر سر تغییر آن است».

حتا این ترجمه هم کاملاً دقیق نیست. زیرا فعل آلمانی zu verändern را باید به تغییر دادن ترجمه کرد و نه به تغییر. در متن اصلی روی دو فعل تغییر دادن و تعبیر تأکید شده است. ترجمه‌ی دقیق متن اصلی مهم است، زیرا در این تزاها (یازدهم تز) موضوع مورد توجه مارکس تفاوت میان تئوری و پراتیک است و تکیه‌ی او بر پراتیک در برابر تئوری.

اشکالی که به نقل آقای شاهنده وارد است، یکی عبارت «تا به امروز» است. زیرا چنانچه مارکس نیز این عبارت را به کار برده بود، معنای منظور وی می‌توانست این بوده باشد که فیلسوفان «تا به امروز» چنین کرده‌اند و از این پس می‌توانند طور دیگری رفتار کنند. در حالی که منظور مارکس این است (البته آن طور که من می‌فهمم) که فلسفه و فیلسوفان تنها قادرند از جهان و جامعه به‌عنوان موضوعی بیرونی تعبیری ذهنی و انتزاعی ارایه دهند و بنا بر این پراتیک و عمل اجتماعی را که اصل و پایه‌ی هستی اجتماعی آدمی است، در کانون بررسی خود قرار نمی‌دهند.

اشکال دوم در نقل آقای شاهنده، عبارت «به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند» می‌باشد. زیرا نقد مارکس به فیلسوفان به «شیوه‌های گوناگون» تفسیر آنان نیست، بلکه نقد او به آنان این است که فیلسوفان فقط به بررسی ذهن و ذهنیت می‌پردازند و نه به عین و فعالیت حسی. دلیل این مدعا در تز اول مارکس از «تزهایی دربارهی فویرباخ» داده شده است:

«نقص عمده‌ی همه‌ی ماتریالیسم تاکنونی (هم‌چنین ماتریالیسم فویرباخ) این است که شیئی، واقعیت و حسیت فقط به شکل موضوع یا نگرش درک می‌شود و نه به‌صورت فعالیت محسوس انسانی، یعنی پراتیک و نه ذهنی. از این رو جنبه‌ی فعال، انتزاعاً، در تخالف با ماتریالیسم، به وسیله‌ی ایده‌آلیسم که طبیعتاً فعالیت واقعی محسوس را چنان که هست نمی‌شناسد، تکامل یافته است. فویرباخ در پی موضوعات محسوس واقعاً متمایز از موضوعات فکری است. اما او، فعالیت انسانی را به منزله‌ی فعالیت عینی برداشت نمی‌کند. در نتیجه در کتاب «ذات مسیحیت» فقط برخورد تئوریک را به منزله‌ی برخورد اصیل انسانی درک می‌نماید، در حالی که پراتیک را به شکل ظاهر کثیف جهودوارش فهمیده و تثبیت می‌کند. از این رو، او فحوای فعالیت «انقلابی» یعنی «عملی-انتقادی» را درک نمی‌کند».

در حقیقت کل یازدهم تز دربارهی فویرباخ دربارهی جایگاه اساسی پراتیک یا عمل اجتماعی آدمی است. مارکس در هر یک از یازدهم تز، به یک جنبه از پراتیک اجتماعی آدمی اشاره می‌کند. برای مارکس هم ذهن و هم عین، هم تئوری و هم پراتیک واقعیت دارد. او هرگز این دو را از هم جدا نمی‌سازد. ولی آن‌ها را هم تراز با هم نیز قرار نمی‌دهد. بلکه برای پراتیک اهمیت برتر قایل است. چون در حالی که عمل، پراتیک، مستقل از تئوری وجود دارد، تئوری نمی‌تواند مستقل و جدا از عمل و پراتیک اجتماعی آدمی وجود داشته باشد. هر تئوری و از جمله تئورهای خودش، باید صحت خود را در عمل، در پراتیک اجتماعی به اثبات رساند. وحدت ذهن و عین در پراتیک اجتماعی صورت می‌گیرد...

در تز سوم، مارکس می‌گوید:

تاریخ و تکامل آن است و گرایش تاریخی این مبارزه و تکامل تاریخی سرمایه‌داری، به سوی پدیدار گشتن جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی کمونیستی است و جامعه‌ی سرمایه‌داری آخرین جامعه‌ی طبقه‌ی پیشاکمونیستی است که در آن، مانند هر جامعه‌ی طبقه‌ی دیگر مبارزه‌ی طبقه‌ی میان دو طبقه‌ی اساسی جامعه، سرمایه‌داران و پرولتاریا، در جریان است و در این مبارزه‌ی طبقه‌ی عمل هیچ کسی، دانسته یا ندانسته، آگاه یا ناآگاه، بی‌طرفانه نیست، زیرا هیچ فعالیت و مبارزه‌ای در این جامعه انجام نمی‌گیرد که جانبدار نباشد، آن گاه ایشان برای چپ‌ها= سوسیالیست‌ها= کمونیست‌ها وظیفه‌ی فعالیت و مبارزه برای «به‌زیستی و بهترزیستی بشر» را تعیین نمی‌کردند. کمونیست‌ها برای «به‌زیستی و بهتر زیستی» بورژوازی فعالیت و مبارزه نکرده و نمی‌کنند! چون آنان در نتیجه‌ی استثمار طبقه‌ی کارگر هم اکنون از به‌زیستی و بهترزیستی برخوردارند.

اساساً اگر درک و تعریف آقای شاهنده از چپ درست باشد و چپ باید برای «به‌زیستی و بهترزیستی بشر» فعالیت و مبارزه کند در این صورت طرف این مبارزه کیست؟ زیرا مقوله‌ی بشر، اگر معنایی داشته باشد، باید تمامی آدمیان را در برگیرد و از جمله هم سرمایه‌داران و هم کارگران، زحمتکشان و محرومان جامعه را. آیا آقای شاهنده بر این نظرند که وظیفه‌ی چپ این است که برای «به‌زیستی و بهتر زیستی» بیل گیت‌ها و هم قطارانش و هم در عین حال برای به‌زیستی و بهترزیستی بی‌کاران و نیازمندان مبارزه کند؟! این که مارکس می‌گوید پرولتاریا با رها ساختن خود بورژوازی را نیز از خود بیگانگی رها می‌سازد به این معنا نیست که موضوع و هدف اصلی و بلاواسطه‌ی مبارزه‌ی پرولتاریا رها ساختن بورژوازی از کثافات جامعه‌ی سرمایه‌داری است. آزادی بورژواها از کثافات جامعه‌ی سرمایه‌داری نتیجه‌ی فرعی مبارزه و فعالیت پرولتاریا برای رها ساختن خویش از یوغ و استثمار سرمایه، یعنی رها شدن کار زنده، کارگر، از سلطه‌ی کار مرده، سرمایه، است. همان طور که تمام پیشرفت‌ها و بهبودهایی که در زندگی آدمیان در جامعه‌ی سرمایه‌داری بوجود آمده است، به دلیل هدف و انگیزه‌ی تولید سرمایه‌داری و بورژوازی نبوده است. تنها هدف و انگیزه‌ی بورژوازی تأمین حداکثر سود و قانون حاکم بر تولید سرمایه‌داری قانون انباشت سرمایه است. یادآوری این نکته در این جا ضروری است که از دیدگاه تئوریک مارکسیستی سرمایه یک چیز یا پول نیست، بلکه سرمایه تبلور مناسب اجتماعی است.

۲- آقای شاهنده در بند ۷ از نخستین بخش از دو مقاله‌ی خود

می‌نویسند:

«... اما مارکس و انگلس بنا به احساس انسان دوستی و بویژه برای نجات زحمتکشان (پرولتاریا) (که به مزدگیران تعبیر شده، بدون مشخص شدن حدود آن) به اندیشه‌ی اعمال قدرت و اختیار در روند تاریخ و تحمیل ارادی تغییر کیفی دلخواه افتاده‌اند. بنا بر این منظور آنان از طرح تازه «تغییر» به صورت مجزا و «عمده»، تغییر دیالکتیکی و ضروری و مبتنی بر روابط منطقی علیت نیست بلکه منظور تغییر ارادی است و نه حتی با اشاره‌ای به لزوم «تفسیر» برای دستیابی احتمالی به نتیجه‌ی تحولات و تکیه بر تجربیات، بلکه تغییر «عمده» می‌شود و به طور روشن و آشکار برای تحمیل حمایت مطلق از طبقه و قشر مورد نظر خود «طبقه‌ای که باید همه بار جامعه را بدوش بکشد بدون آن که از مزایای آن برخوردار شود» (صف ۱، ۴۷۱)، که آن را «پرولتاریا» می‌خوانند و تحمیل قدرت آن طبقه به تاریخ به زور آنچه که «انقلاب کمونیستی» نام می‌نهند».

آقای شاهنده در قطعه‌ی فوق مارکس و انگلس را به طور ضمنی به عنوان آدم‌هایی شارلتان، فریبکار و ماجراجو به خوانندگان خود معرفی می‌کند. زیرا، به زعم ایشان، مارکس و انگلس بر خلاف باورهای تئوریک خود که تغییرات کیفی اجتماعی را نتیجه‌ی ضروری تغییر و تبدیل پروسه‌های دیالکتیکی مادی و فراهم آمدن شرایط لازم مادی عینی و ذهنی برای حل معضلات اجتماعی و تکامل جامعه از مرتبه‌ای پست‌تر به مرتبه‌ای عالی‌تر می‌دانند، سر انجام «بنا به احساس انسان دوستی» زیر همه‌ی باورهای تئوریک خود می‌زنند و تغییر ارادی و به‌زور را عمده می‌کنند و برای رهایی «پرولتاریا» به پیروان خود انجام بی‌درنگ و فوری «انقلاب کمونیستی» را توصیه می‌کنند!

«این مسئله که آیا تفکر آدمی پذیرای حقیقت عینی است یا نه، مسئله‌ای نظری نبوده، بلکه امری عملی است. آدمی باید در پراتیک، حقیقت، یعنی واقعیت و قدرت، یعنی دنیویت تفکرش را اثبات کند. مناقشه در مورد واقعیت یا عدم واقعیت تفکری که از عمل جدا است، صرفاً یک مسئله‌ی مدرسی است.»

و در تز هشتم می‌گوید:

«مجموع زندگی اجتماعی ذاتاً عملی است. همه‌ی رموزی که تئوری را به رازپنداری می‌کشاند، حل معقولانه‌ی خود را در پراتیک انسانی و در درک این پراتیک می‌یابد.»

انتقاد مارکس به فویرباخ این است که فویرباخ پس از آن که نشان می‌دهد که جهان دنیوی اساس جهان مذهبی است و باید از زمین به آسمان رفت و نه از آسمان به زمین، نقد خود را از فلسفه‌ی هگل رها می‌کند و کار انتقاد را پایان یافته می‌انگارد. در حالی که هنوز کار اساسی باقی مانده است: یعنی آشکار ساختن این که چه شرایطی در جهان دنیوی (در پراتیک زندگی واقعی آدمی) به ایجاد جهان مذهبی می‌انجامد و آن را ضروری می‌سازد. زیرا تنها با شناخت این شرایط است که آدمی قادر خواهد شد خود را با مرتفع ساختن آن‌ها از خرافات مذهبی و مذهب به‌طور کلی رها سازد. برای مارکس آزادی مذهب، آزادی از مذهب نیست.

حال در پرتو ملاحظات فوق، تز یازدهم، که آقای شاهنده همه‌ی ادعای خود را مبنی بر «عمده کردن تغییر» توسط مارکس و احساساتی شدن وی از مشاهده‌ی وضعیت ناهنجار و بدی که پرولتاریا و محرومان در آن بسر می‌برند و تحریک احساسات انسان دوستانه‌ی وی و در نتیجه صدور فرمان تغییر این اوضاع را از آن استنتاج می‌کند، معنای دیگر پیدا می‌کند.

آقای شاهنده نخستین کسی نیست که از تز یازدهم چنین برداشتی را دارند: صدور فرمان تغییر دادن فوری و ارادی شرایط موجود توسط مارکس.

ولی چنین برداشتی از این تز سراپا خطا است.

ابتدا لازم است این نکته را خاطر نشان سازم که گفته‌ها و پیش‌بینی‌های مارکس را درباره‌ی رویدادها و حوادث سیاسی زمان خودش نباید با تئوری‌ها و تجزیه و تحلیل‌های او درباره‌ی تاریخ و قوانین حرکت و تکامل جامعه و جامعه‌ی سرمایه‌داری (مطالب مندرج در سه جلد کاپیتال و مانند آن‌ها) یکی انگاشت و برابر دانست. آن گفته‌ها و پیش‌بینی‌ها می‌توانستند درست یا اشتباه باشند. مانند گفته‌های هر فرد دیگری و در بسیاری از موارد زندگی خود نادرستی آن‌ها را نشان داده است. ولی هنگام مطالعه‌ی تئوری‌هایش باید منطق درونی آن‌ها را در کلیت‌اش مد نظر قرار داد. کاری که آقای شاهنده، چون بسیار کسان دیگری مانند ایشان، نکرده‌اند. ایشان از یک طرف از مارکس نقل‌هایی را گزیده و دست‌چین کرده در انتقاد از «چپ» می‌آورند و از طرف دیگر تنها یک تز، تز یازدهم از تزهای درباره‌ی فویرباخ را جدا از ده تز دیگر مبنای ادعایی بس بزرگ قرار می‌دهند تا ثابت کرده باشند که مارکس بر خلاف نظرها و باورهای تئوریک‌اش دچار ماجراجویی می‌شود و تا بدان جا تحت تأثیر «احساس انسان دوستی برای نجات طبقه زحمتکش (پرولتاریا)» قرار می‌گیرد که چون ژنرالی که در رأس ارتشی عظیم باشد فرمان حمله و تغییر فوری و ارادی شرایط موجود اجتماعی را صادر می‌کند، به‌رغم آن که می‌داند که تا شرایط تغییر از پیش فراهم نیامده باشد و یا در حال شکل گرفتن نباشد، صدور چنین فرمان‌هایی مشکلی را برای «طبقه‌ی زحمتکش» حل نخواهد کرد و جز شکست در چنین جنگی چیزی نصیب «طبقه‌ی زحمتکش» نخواهد شد.

اما پیش از ادامه‌ی بحث درباره‌ی تز یازدهم مناسب می‌دانم که در همین جا به‌عنوان جمله‌ای معترضه به‌جمله‌ی معترضه‌ای از آقای شاهنده در همین بخش اشاره‌ی کوتاهی بکنم. ایشان به مارکس و انگلس ایراد می‌گیرند که: طبقه‌ی زحمتکش (پرولتاریا) (که به مزدبگیران تعبیر شده، بدون مشخص شدن حدود آن) الخ. مشخص کردن حدود مزد دیگر چه صیغه‌ای است؟ این ایراد نشان می‌دهد که آقای شاهنده متأسفانه اطلاعی از نظر مارکس درباره‌ی مفهوم اقتصادی مزد ندارند. ایشان اگر سرکی به بخش اول جلد اول «کاپیتال» زده بودند، چنین ایرادی را به‌همارکس نمی‌گرفتند. مارکس حدود مزد را مشخص نکرد،

چون برای مزد نمی‌توان حدی قابل شد. مارکس در تحلیل‌اش از کالا، ارزش و منشاء ارزش نهفته در کالا، نشان می‌دهد که منشاء ارزش کالا در ارزش مصرف نیروی کار کارگر نهفته است که کارگر آن را چون کالا مانند هر کالای دیگری به‌سرمایه‌دار می‌فروشد. کارگر بهای کالای خود را، نیروی کار، به‌صورت مزد دریافت می‌کند. بنا بر این، در تئوری ارزش مارکس، مزد، بهای کالای نیروی کار در بازار است. و مانند بهای هر کالای دیگری حد و حدود آن بر اساس قانون عرضه و تقاضا برای آن کالا تعیین می‌شود. زمانی که تقاضا برای نیروی کار بالاست بهای آن بالا می‌رود و زمانی که تقاضا پایین است، کاهش می‌یابد. البته وجود سندیکاها عملکرد این قانون را تعدیل می‌کند. ولی مانع عملکرد آن نمی‌شود. همان طور که هم اکنون شاهد این امر در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری هستیم.

باری. در تز یازدهم، تز مورد استناد آقای شاهنده، دو مقوله‌ی «تعبیر» و «تغییر» مقوله‌های اساسی را تشکیل می‌دهند. یک مقوله به برداشت ذهنی انسان از خود و جهان مربوط می‌شود و مقوله‌ی دیگر به تغییر جهان. عبارت «مسئله بر سر تغییر» جهان است تنها در رابطه با عبارت «تعبیر گوناگون از جهان» معنا دارد.

تزهای درباره‌ی فویرباخ را مارکس در سال ۱۸۴۵ نوشت. ولی این تزها را برای اولین بار انگلس در سال ۱۸۸۸ به ضمیمه‌ی کتاب «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان» با تغییرات اندکی منتشر کرد. انگلس درباره‌ی علت تغییراتی که در تزهای اصلی وارد کرد می‌گوید: «تزها به‌سرعت نوشته شده و به قصد چاپ فرموله نشده است. اما به‌عنوان اولین سندی که در آن نقطه‌ی نوخ‌آمیز بینش جدید نهفته است، دارای ارزشی فوق‌العاده است.» (تکیه از م. راسخ)

بنا بر این، روشن است که منظور مارکس از عبارت «مسئله بر سر تغییر» جهان است تنها می‌تواند این بوده باشد که مسئله بر سر این است که جهان (جامعه) چگونه تغییر می‌یابد. به عبارت دیگر جهان را تنها می‌توان از این طریق فهمید که قوانین تغییر آن را کشف کرد و نه آن که آن را تعبیر کرد، آن هم به‌صورت علمی و نه به‌صورت فلسفی. این اصل در مورد فهم جامعه نیز صادق است. چون واضح است که جامعه نیز جزئی از جهان است. این واقعیت را سراسر «ایدئولوژی آلمانی» و تمامی نوشته‌های مارکس تأیید می‌کند. آن چه مسلم است، این است که نمی‌توان به مارکس این نظر را نسبت داد که او بر این باور بوده است که جهان تا موقع ظهور او ساکن و ثابت بوده است و اکنون او تشخیص داده است که زمان تغییر آن فرارسیده است! مارکس مانند هر کودک دبستانی می‌داند که جهان (جامعه) همواره در حال تغییر است. آنچه او می‌خواهد بداند این است که این تغییر چگونه و تحت تأثیر چه قوانینی انجام می‌گیرد. آنچه را مربوط به تغییر طبیعت و قوانین آن می‌شود، علوم طبیعی بررسی می‌کند که از زمان نیوتن در آن پیشرفت‌های عظیمی به وقوع پیوسته است و تئوری تکامل انواع داروین آن را به قله‌ی جدیدی برده است. ولی در مورد جامعه و تکامل اجتماعی آدمی آنچه تاکنون انجام گرفته «تعبیرهای گوناگون» فلاسفه بوده است. مارکس معتقد است که قانون اساسی تغییر و تکامل جامعه‌ی آدمی را کشف کرده است: تولید زندگی مادی آدمی به‌عنوان زمینه و پیش‌شرط هر فعالیت دیگری و قوانین حاکم بر تولید مادی زندگی.

ادامه دارد

هدف امریکا ...

اعلام این «سیاست جدید» و یا حتی عملی ساختن آن بیش از همه برای کسانی غیرمترقبه است که هدف‌های آمریکا را با ابزارهای رسیدن به‌هدف یکی می‌دانند و یا اصولاً درکی نادرست از این هدف‌ها دارند. هدف آمریکا به‌مثابه بزرگ‌ترین قدرت امپریالیستی و ابرقدرت اقتصادی و نظامی، نه تنها امروز، بلکه در تمام تاریخ پس از جنگ جهانی دوم کنترل جهان و سلطه بلامنازع بر آن بوده است. بکارگیری زور، توسل به‌جنگ، دخالت نظامی، کودتا و تغییر رژیم‌ها ابزارهای تحقق این هدف و تأمین سلطه و منافع آمریکا بوده‌اند. این هدف‌ها و ابزارهای تحقق آن هم در دوران جنگ سرد و هم پس از سقوط اردوگاه شوروی هم‌واره مبنای استراتژی و کارکرد ایالات متحده به‌شمار می‌رفته است. منطق زور نه فقط وسیله سلطه بر کشورهای

را متحقق سازد. فراز کشمکش‌های دو ساله اخیر اروپا و آمریکا با ایران، از ارائه پیشنهادهاى مختلف تا تهدیدها و بحران‌های پر مخاطره، گواه بغرنجی موضوع و مشکلات ناشی از گزینه زور و وجود موانع جدی در برابر سیاست تغییر رژیم است.

آنچه تا کنون، در استراتژی آمریکا تغییر نیافته و دائمی بوده است، تأمین سلطه بر جهان، تأمین منافع اقتصادی، سیاسی، نظامی و کنترل ذخائر انرژی است. اما راه‌های تأمین این منافع که تا زمان حمله به عراق بطور عمده از طریق جنگ و دخالت نظامی و تغییر رژیم‌ها انجام می‌گرفته است، پس از این تجربه و نتایج آن، با این که کماکان راه اصلی تأمین منافع بشمار می‌روند، آمریکا در استفاده از آنها، با عوامل بازدارنده‌ای روبرو است که نمی‌تواند آنها را نادیده بگیرد. بهمین جهت در شرایط کنونی و گرفتاری در باتلاق عراق، ناگزیر راه‌حل‌های دیگر (راحتی اگر بطور نسبی منافع او را تأمین کند) بر مشکلات تغییر رژیم و پی‌آمدهای اقدام نظامی ترجیح می‌دهد. بیهوده نیست که جان بولتن، نماینده آمریکا در سازمان ملل و از محافظه‌کاران سرسخت و جنگ‌طلب، در گرماگرم بحران هسته‌ای ناگهان اعلام می‌کند: «رهبران ایران در صورتی که برنامه تولید هسته‌ای را پی‌نگیرند و از تروریسم حمایت نکنند، می‌توانند بر قدرت به‌مانند و مناسبات خود را با آمریکا بهبود بخشند» (۲).

یکی از نتایج جنگ عراق تقویت جمهوری اسلامی و موقعیت آن در منطقه، به‌ویژه در عراق بود. امروز جمهوری اسلامی در میان نیروهای شیعه حاکم بر عراق و بسیاری از شیعیان این کشور از نفوذ قابل توجهی برخوردار است. مأموران جمهوری اسلامی - از نیروهای امنیتی تا نیروهای مسلح و عوامل نفوذی - در مناطق مختلف این کشور حضور مستمر دارند، بر رویدادها تأثیر می‌گذارند و به‌اقتضای ضرورت در تحریکات گوناگون شرکت دارند. آمریکا نه تنها برنده جنگ و لشکرکشی تاریخی خود نبود، بلکه با گذشت بیش از سه سال از آغاز و پایان رسمی جنگ، هم‌چنان در باتلاق آن گرفتار است. در نتیجه امروز به‌دلیل مشکلات نظامی، سیاسی و مالی و اوضاع جهانی در شرایطی نیست که بتواند به‌اقدامات پر مخاطره‌ای که سرانجام و پیامدهای آن نامعلوم است، دست زند. اکثریت بزرگ مردم آمریکا که در مارس ۲۰۰۳ با حمله به عراق موافق بود، امروز با هر گونه ماجراجویی خطرناک مخالف است. بسیاری از سیاستمداران با نفوذ آمریکا (هم دمکرات و هم از میان جمهوری خواهان) بر تلاش جهت یافتن راه حل دیپلماتیک تأکید می‌ورزند. از هنری کیسینجر تا برژینسکی و خانم آلبرایت، همگی مصالح آمریکا را در راه‌حل‌های سیاسی و کنار آمدن با جمهوری اسلامی می‌دانند. حتی در میان مقامات وزارت خارجه، کنگره و کاخ سفید نیز عده‌ای منافع آمریکا را در راه‌حل سیاسی و حتی دادن تضمین امنیت به جمهوری اسلامی می‌دانند و نه در رویارویی و سیاست تغییر رژیم.

جانبداران بکارگیری زور و سیاست تغییر رژیم ایران، در عرصه بین‌المللی نیز با موانع و عوامل بازدارنده متعددی روبرو هستند. چین و روسیه با توجه به منافع سرشار خود در ایران، با تشدید بحران و اقدامات شدید و نتایج غیرقابل پیش‌بینی مخالف‌اند. اتحادیه اروپا نیز منافع خود را نه در ایجاد تنش، بلکه در کاهش تشنج و راه‌حل‌های دیپلماتیک جستجو می‌کند.

با توجه به همه این عوامل و پیچیدگی اوضاع در عراق و منطقه و پیامدهای خطرناک اقدامات شدید برای آمریکا و غرب (از جمله تروریسم و ضربه‌های ناشی از افزایش بهای نفت به اقتصاد غرب) امروز تمرکز تلاش‌ها بر گزینه راه حل سیاسی است. جمهوری اسلامی نیز با آگاهی بر مشکلات و موقعیت ضعیف آمریکا، تا کنون کوشیده است سیاست‌ها و تاکتیک‌های خود را با توجه به آن اتخاذ کند و از این شرایط، به‌ویژه تضاد منافع و سیاست‌های قدرت‌های بزرگ بهره‌برداری نماید. معذرت آن‌چه حاکمیت نظام ولایت فقیه نادیده می‌گیرد، این است که بهره‌برداری از شرایط نمی‌تواند از چارچوب و محدوده معینی فراتر رود. درست است که چین و روسیه در ایران و در معامله با جمهوری اسلامی منافع سرشاری دارند، ولی نباید فراموش کرد که این کشورها در رابطه با آمریکا و اروپا نیز منافع بزرگ و تعهدات جدی دارند و این امکان وجود دارد که با ادامه سیاست جمهوری اسلامی به‌گونه‌ای که این کشورها نتوانند از آن دفاع کنند، آنها هم به‌جبهه جانبداران فشارهای

کوچک بوده است، بلکه در عین حال وسیله‌ای است برای مقابله با هر رقیب بالقوه دیگر.

نظریه پردازان و طراحان سیاست آمریکا این هدف‌ها و استراتژی متحقق ساختن آن را، پس از تلاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» بار دیگر با صراحت کامل اعلام داشتند و پس از آن نیز با همه امکانات، در عمل آن را پی گرفتند. در همان آغاز پایان جنگ سرد، در سال ۱۹۹۲ پال ولفوویتس طراح استراتژیک پنتاگون در دوره بوش اول و معاون وزارت دفاع در زمان جورج بوش دوم این هدف‌ها و ابزار رسیدن به آن را بدین گونه خلاصه و اعلام کرد: «ایالات متحده باید رهبری لازم برای برقراری و محافظت از چنان نظم نوین جهانی داشته باشد که بتواند به‌رقبای بالقوه به‌همانند هوس دنیال کردن نقشی بزرگ تر یا موضعی تهاجمی برای دفاع از منافع مشروع خود در سر نیروارند... ما باید وسائل و ابزار لازم برای مقابله و دفع رقبای بالقوه را حتی اگر بخواهند هوس بوجود آوردن نقشی بزرگ تر، چه منطقه‌ای و چه جهانی در سر بیروارند، داشته باشیم... برای رسیدن به هدف‌های بالا تجدید حیات قدرت نظامی مؤثری ضروری است. چرا که وجود چنین قدرتی به‌طور ضمنی به‌این رقبای با نفوذ خواهد فهماند که حتی امید آن‌را نخواهند داشت که به آسانی و سریعاً بتوانند به موضعی برتر در سطح جهانی دست یابند» (۱).

بطوری که ملاحظه می‌شود، مخاطب آمریکا فقط کشورهای کوچک نیستند. کشورهای بزرگ و قدرتمند نیز باید بدانند که حق ندارند مانع برتری و سلطه بلامنازع آمریکا بر جهان شوند.

یکی از حلقه‌های مهم تأمین سلطه بلامنازع، کنترل منابع و ذخائر نفت، گاز و به‌ویژه نفت و گاز حوزه نفتی خلیج فارس و آسیای میانه است و برای این منظور لازم بود رژیم‌های افغانستان و عراق از طریق جنگ و لشکرکشی تغییر کنند و رژیم‌های فاسد و سرکوب گر آسیای میانه از نوع حیدراوف و الهام بخاطر تمکین به آمریکا و عدم اخلاص در تأمین منافع آن، هم‌چنان باقی بمانند. جنگ آمریکا علیه افغانستان و عراق و به‌دنیال آن تهدید کشورهای «محور شر» و طرح خاورمیانه بزرگ و «استقرار دمکراسی» در کشورهای این منطقه، در میان بخشی از مردم و پاره‌های نیروهای سیاسی ایران این پندار را بوجود آورد که **هدف آمریکا تغییر رژیم** است. پروژه هسته‌ای ایران، ماجراجویی‌های جمهوری اسلامی در منطقه، تشدید تنش‌ها و بحران‌سازی رژیم از یک سو و تهدیدهای آمریکا و اسرائیل و اختصاص بودجه سنای آمریکا برای کمک به سقوط رژیم از سوی دیگر به‌نوبه خود این پندار را تشدید می‌کرد.

بر مبنای همین پندار، در خارج از کشور در میان آن دسته از مخالفان جمهوری اسلامی که از سر درماندگی و با امید سهیم شدن در قدرت آینده در ایران دل به دخالت آمریکا بسته‌اند، جنب و جوش‌های تازه‌ای برای نشان دادن خود و سرهم کردن گروه‌ها و نهادهای جدید و تماس با مقامات آمریکائی شکل گرفت.

صرف نظر از ماهیت این فرصت‌طلبان و سرکوب تلاش‌های خودفروشان آنها، قبل از هر چیز نخست باید دید این پندار و استنتاج که **هدف آمریکا تغییر رژیم در ایران** است، تا چه حد درست می‌باشد. تغییر رژیم در ایران و کشورهای مشابه برای آمریکا نه یک هدف، بلکه وسیله برای رسیدن به هدف، برای تأمین منافع است. برای قدرت‌های سلطه‌گر، دوست دائمی و دشمن دائمی وجود ندارد. همان‌گونه که چرچیل در پارلمان انگلیس در توضیح اتحاد خود با شوروی خاطر نشان ساخت «بریتانیا نه متحد دائمی و نه دشمن دائمی، بلکه فقط منافع دائمی دارد». برای آمریکا نیز آنچه هدف و دائمی است، منافع است. قذافی سالیان دراز دشمن آمریکا بشمار می‌رفت. رهبر لیبی از مبارزان آمریکا نیز در امان نماند. اما این مناسبات، با بده و بستان‌های لازم در فاصله‌ای کوتاه کاملاً تغییر کرد و روابط دوستانه جای دشمنی‌های پیشین را گرفت. برای آمریکا تغییر یک رژیم به‌مثابه عاملی مزاحم در تأمین منافع زمانی اجتناب‌ناپذیر می‌گردد و در دستور کار قرار می‌گیرد که **الف:** هیچ امکان دیگری برای رفع این مزاحمت و یا کاهش آن باقی نماند و **ب:** زمینه‌ها و امکانات و شرایط لازم برای از میان برداشتن آن وجود داشته باشد. افزون بر این، با توجه به تجربه عراق، آمریکا نمی‌تواند بدون توجه جدی به پیامدها، هزینه‌ها و سود و زیان‌های اقدامات پر خطر قدرت‌نمایی کند و به‌صرف اراده هر خواستی

آمریکائی نشان داد که این مداخلات و تجاوزها نه فقط آزادی و دمکراسی به‌رمغان نمی‌آورد، بلکه حتی استقلال کشور را نیز پایمال می‌کند و ره‌آوردی جز کشتار و ویرانی ندارد.

با آشکار شدن پیامدهای جنگ عراق و فرورفتن آمریکا در باتلاق آن و ایجاد شرائطی که تکرار این‌گونه تجاوزها را تا مدتی تقریباً غیرممکن می‌ساخت، هم در آمریکا و هم در میان طلبان ایرانی اندیشه «تغییر رژیم به‌اشکال دیگر» پا گرفت. تبلیغات و تلاش‌ها در این زمینه، به موازات فراز و نشیب‌های مناسبات آمریکا با جمهوری اسلامی بالا می‌گرفت و یا فروکش می‌کرد.

تشدید بحران هسته‌ای، تهدیدهای آمریکا و اختصاص بودجه ۷۵ میلیون دلاری سنای آمریکا برای گسترش تبلیغات علیه جمهوری اسلامی و کمک به مخالفان رژیم، امیدهای تازه‌ای در میان گروه‌ها و عناصر فرصت‌طلب چشم‌دوخته به آمریکا برانگیخت و فعالیت‌ها برای شکل دادن به یک «پوزسیون» مورد تأیید و حمایت آمریکا و گرفتن سهمی از این بودجه تشدید شد. سازمان مجاهدین خلق نیز که پس از سقوط صدام در جستجوی ولی‌نعمت جدیدی است و آن را در آمریکا جستجو می‌کند، به‌اشکال گوناگون وفاداری خود را به آمریکا و برای به‌عهده گرفتن وظایفی در برنامه براندازی رژیم اعلام کرد. طبل‌های میان‌تهی دیگر نیز به‌صدا درآمد و نشست‌های جنجالی تدارک دیده شدند. این بار برای جلب اطمینان آمریکائیان و ترغیب آنها به اجرای برنامه براندازی و برای این که نشان دهند بدیل جمهوری اسلامی نیز در حال تولد است، گروهی از این فرصت‌طلبان در نشستی در لندن (در ژوئن ۲۰۰۶) اعلام کردند که به‌زودی یک «**نهاد ملی با شرکت وسیع‌ترین بخش آزادی‌خواهان، نهادها، تشکل‌ها و فعالان سیاسی و فرهنگی**»!! به‌منظور «**برگزاری کنگره ملی و سازمان دادن پارلمان در تبعید**»!! ایجاد خواهند کرد. این فرصت‌طلبان به‌مصدق دروغ هر چه

بزرگ‌تر، امکان باور آن بیش‌تر، می‌پندارند که با ساختن ویتترین‌ها، برگزاری نمایش‌ها و طرح ادعاهای بزرگ می‌توانند هم آمریکا و هم مردم ایران را فریب دهند و به آنها که در انتظار معجزه‌اند، نوید دهند که به‌زودی با سازمان دادن «**پارلمان و دولت در تبعید**»، در پرتو حمایت ابرقدرت سلطه‌گر، «**دمکراسی**» را برای آنها به‌ارمغان خواهند برد! به‌نظر می‌رسد اینان نمی‌دانند و یا فراموش کرده‌اند که سازمان مجاهدین سال‌ها است که حتی رئیس‌جمهور برای ایران درست کرده است، ولسی هیچ کس گوشش بدهکار نبود و این تابلو هر روز بیش‌تر رنگ باخت. این بازی گران، صحنه سیاست را صحنه نمایش و تئاتر پنداشته‌اند و در این تصور خام‌اند که آمریکا با همه تجربه‌های پیشین و آخرین آن، تجربه احمد چلبی (با نفوذ و پایگاهی غیرقابل مقایسه با اینان و روابطی بسیار نزدیک با مقامات آمریکائی)، به‌همین سادگی و به‌صرف تبلیغ و ادعاهای بزرگ این جماعت، به آنها به‌عنوان «**بدیل جمهوری اسلامی**» بنگرد. البته آمریکا از این‌ها، چنانچه به‌چیزی در خورد توجه تبدیل شوند، یقیناً به‌مثابه اهرمی برای فشارها و بده‌بستان‌ها استفاده خواهد کرد. آمریکا حتی در صورت تغییر سیاست و کنار آمدن با جمهوری اسلامی به‌اهرم‌های فشاری از این‌گونه نیاز ندارد، زیرا هر چه حاکمیت جمهوری اسلامی بیش‌تر در تنگنا قرار گیرد، زمینه گرفتن امتیازات از آن مساعدتر خواهد بود. پیشنهاد مذاکره با جمهوری اسلامی نه با درست کردن این اهرم‌ها و استفاده از آنها مغایرت دارد و نه با سیاست دامن‌زدن به‌اختلافات و نزاع‌های قومی و مذهبی در ایران. این‌ها در واقع مکمل یک‌دیگرند. در مذاکرات طرفین هر چه کارت‌های بیش‌تری در دست داشته باشند، به‌همان نسبت می‌توانند امتیازات بیش‌تری به‌دست آورند.

برانگیختن اختلافات قومی و مذهبی، یک مؤلفه سیاست آمریکا در ایران

در ماه‌های اخیر خشونت و درگیری‌های مذهبی و قومی در شرق و غرب و جنوب کشور به‌اشکال گوناگون بروز یافت. به‌دنبال بمب‌گذاری‌های مشکوک سال قبل در خوزستان، در روزهای پایانی سال گذشته، سیستان و بلوچستان صحنه برخوردهای قومی و مذهبی بود. این درگیری‌ها با عملیات یک گروه خلق‌الساعه به‌نام «**جندالله**» در ۲۶ اسفند ۸۴ در منطقه تاسوکی در جاده زابل- زاهدان آغاز گردید که در جریان آن ۲۲ نفر از عوامل رژیم به‌قتل رسیدند. دو ماه پس از عملیات

شدید ملحق شوند، کما این که پس از بازگشائی نطنز، آنها سرانجام به‌ارجاع پرونده هسته‌ای ایران به‌شورای امنیت رأی دادند.

طبیعی است در صورتی که آمریکا بتواند اروپا، چین و روسیه را در اقدام شدید علیه ایران با خود همراه سازد و جمهوری اسلامی در عرصه بین‌المللی بیشتر منزوی شود، مشکلات و محدودیت‌های برشمرده در بالا نیز به‌میزان قابل توجهی کاهش خواهند یافت و گزینه اعمال فشار و مجازات‌های شدید می‌تواند در دستور کار قرار گیرد. این گزینه (خواه مجازات اقتصادی و خواه حمله نظامی) البته هنوز با اقدام به‌تغییر رژیم تفاوت دارد. قربانی اصلی این گزینه مردم و منافع و مصالح کشورند و نتیجه آن نه تغییر رژیم، بلکه چه بسا کمک به‌ادامه حاکمیت آن باشد.

آن چه به‌جمهوری اسلامی مربوط می‌شود، با توجه به‌تجارب تا کنونی و با توجه به‌ماهیت جمهوری اسلامی که تنها در اندیشه حاکمیت خویش است و به‌خاطر حفظ آن از قربانی کردن مصالح کشور و خیانت به‌منافع ملی هیچ ابائی ندارد، هر لحظه ممکن است این نظام با گرفتن امتیازاتی در راستای تداوم حاکمیت (به‌ویژه تضمین امنیت) به‌سازش و تسلیم روی آورد. مردم ایران و جهان هنوز فراموش نکرده‌اند که چگونه ماجراجویی اشغال سفارت و قدرت‌نمایی‌های خمینی در جریان گروگان‌گیری و فریادهای «**انقلاب دوم، انقلاب بزرگ‌تر**»، سازش پنهانی با ریکگان و بوش را در پی داشت و سرانجام به تسلیم ننگین، به‌امضاء بیانیه خیانت‌بار الجزایر و بر باد دادن ۱۲ میلیارد دلار دارائی‌های ایران در بانک‌های آمریکا منتهی شد. و چگونه ادامه جنگ به‌مدت هشت سال و فریاد و شعارهای «**فتح قدس**» و «**فتح کربلا**» و قربانی کردن یک میلیون انسان، ویرانی کشور و بر باد دادن ذخائر ثروت آن با تسلیم حاکمیت پایان یافت و خمینی به‌اعتراف خود جام زهر را نوشید.

بنابراین به‌هیچ‌وجه غیرمنتظره نخواهد بود که بازماندگان و پرورش‌یافتگان مکتب خمینی و پیروان وفادار او، به‌رغم شعارها و تحریکات و ماجراجویی‌ها هر لحظه تسلیم شوند و یا از در سازش درآیند. جالب این که عده‌ای ماجراجویی‌های گردانندگان جمهوری اسلامی، این متجاوزین به‌حقوق و آزادی‌های مردم را که هدفی جز حفظ حاکمیت خود و گسترش نفوذ در منطقه و جهان اسلام ندارند را «**ایستادگی**» در برابر آمریکا و دفاع از حقوق مردم ایران می‌خوانند!!

آگاهی از هدف‌ها و سیاست آمریکا در عرصه جهانی بطور کلی و ارتباط با ایران بطور مشخص بی‌تردید عامل مهمی در هشیاری ما در قبال آن است. این شناخت به‌ما می‌آموزد که سیاست آمریکا در ایران با هر شکل از مداخله، به‌زیان مردم ما است و مصالح و منافع ملی ما با هدف‌ها و منافع آمریکا غیرقابل جمع است و تغییرات آن به‌اقتضای شرائط روز تغییری در این واقعیت نمی‌دهد. هم آمریکا و هم نظام ولایت فقیه و حاکمان آن دشمنان آزادی و دشمنان استقرار دمکراسی در ایران هستند. استقرار دمکراسی در ایران، بدون تغییر رژیم، بدون پایان دادن به‌حاکمیت این نظام ممکن نیست. تحقق این امر هم نه از طریق آمریکا و سایر قدرت‌های سلطه‌گر و با یاری آنها، بلکه با پیکار عمومی مردم ایران از طریق گسترش جنبش همگانی و سازمان‌یابی و به‌دست مردم ممکن خواهد بود.

امیدبستانان به‌تغییر رژیم توسط آمریکا

پس از لشکرکشی آمریکا به‌افغانستان و به‌ویژه با حمله به‌عراق و سقوط صدام، در میان گروه‌هایی از مخالفان جمهوری اسلامی این اندیشه قوت گرفت که با استمداد از آمریکا و ترغیب آن به‌اقدام علیه جمهوری اسلامی می‌توان رژیم اسلامی حاکم را برانداخت و دمکراسی مورد نظر آنها و آمریکا را در ایران مستقر ساخت. اولین گروه از این مخالفان بخشی از بازماندگان سلطنت پهلوی بود که به‌دفاع از حمله آمریکا به‌افغانستان و عراق برخاست و بطور ضمنی و گاه با صراحت لزوم دخالت نظامی آمریکا به‌ایران را طرح و تبلیغ نمود. به‌دنبال آنها کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان با انتشار بیانیه‌ای ضمن حمایت از حمله نظامی آمریکا به‌عراق، این‌گونه تجاوز و دخالت را عامل استقرار دمکراسی در کشورهای منطقه خواند. البته این حمایت‌های صریح از جنگ و تجاوز نظامی سلطه‌گران آمریکائی عمری کوتاه داشت. نتایج فاجعه‌بار جنگ و تجاوز و جنایت‌های اشغال‌گران

غیرفارس بود، نتایجی که تا کنون با وجود برخی تعدیل‌ها، همچنان ادامه دارد.

۵- امروز در ایران با وجود حاکمیت یک «رهبر» آذری‌تبار و خیل آذری‌زبانان در رأس نهادهای گوناگون حکومتی، مردم آذربایجان و سایر ملیت‌ها از حقوق فرهنگی، از آموزش به‌زبان مادری و ... هم‌چنان محروم‌اند. در بلوچستان و سیستان و خوزستان و ... ساکنان بومی در آتش فقر، بیکاری، بی‌عدالتی و تبعیض‌های مضاعف می‌سوزند و توجه جدی به‌عمران و آبادی این مناطق، برای ساکنان آن هنوز یک آرزو است.

در چنین زمینی است که دانه‌های اختلافات قومی می‌تواند رشد کند. به‌ویژه چنان‌چه عوامل تحریک‌کننده خشونت قادر باشند از شبکه روابط کهنه ایلی و ناآگاهی مردم بهره‌گیرند و آنان را به‌جای مبارزه علیه ریشه‌های اصلی شرائط موجود، علیه رژیم و برای استقرار نظامی دمکراتیک در ایران، به‌ایجاد اختلافات و جدائی و اختلال در مبارزه مشترک بکشانند.

۶- همان‌گونه که گفته شد، بی‌توجهی به‌هویت‌های قومی، ملی، فرهنگی، زبانی و ... زمینه‌ای است که می‌تواند در متن آن به‌اختلافات قومی و ملی دامن زد. لذا تصادفی نیست که دشمنان آزادی و استقلال کشور و قدرت‌های سلطه‌گری که می‌خواهند به‌جای مستقر شدن یک نظام مستقل و مقتدر و دمکراتیک در ایران، یک رژیم ضعیف و «دوست» حاکم باشد، می‌کوشند با استفاده از چنین زمینه‌ای برای دامن زدن به‌اختلافات قومی و ملی، هم‌برای مقاصد لحظه‌ای و پیش‌برد سیاست‌های امروز و هم برای از بین بردن زمینه‌های استقرار نظام مستقل، دمکرات و قدرتمند آینده، تا حد ممکن بهره‌برداری کنند.

دامن زدن به‌اختلافات قومی و مذهبی و برانگیختن جنگ میان سنی و شیعه، فارس و بلوچ، کرد و عرب، به‌مثابه اهرمی برای ایجاد اغتشاش، تضعیف کشور و یا تجزیه آن، امروز یک مؤلفه سیاست آمریکا با ایران است. نظریه‌پردازان گذشته و حال سیاست آمریکا، از برژنسکی و کیسینجر تا مایکل اودین، بارها بر لزوم و اهمیت استفاده از این اهرم تأکید داشته‌اند.

دو سال قبل با انتشار سندی از برنامه‌ریزان دیوان‌سالاری بوش، فاش شد که یکی از نکات شش‌گانه سیاست آنها در ایران، دامن زدن به‌اغتشاشات قومی و مذهبی در مناطق مرزی ایران است. رخدادهای بعدی نشان داد که این سیاست با جدیت در دست اجرا است و در ارتباط با اجرای آن، گروه‌هایی با تابلوهای قومی دغمتاً اعلام موجودیت کرده‌اند و با ترورها و درگیری‌های مسلحانه و با طرح شعارهای جدائی‌طلبانه و فاشیستی (در جریان تظاهرات تبریز) حضور خود را نشان دادند: «جبهه الاحواز» در خوزستان، «جندالله» و «فدائیان اسلام» در سیستان، «جبهه آذربایجان جنوبی» در آذربایجان و ...

برای این که اقدامات این گروه‌ها تأثیر گسترده بیابد و اختلافات قومی و مذهبی «همه‌گیر» شود، وظائفی نیز به‌رسانه‌های فارسی‌زبان محول گردید. از بودجه ۷۵ میلیون دلاری سهمی برای این رسانه‌ها اختصاص یافت. «صدای آمریکا» تقویت شد، رادیو «بی‌بی‌سی» و «صدای آمریکا» پخش برنامه به‌زبان کردی و آذری را به‌برنامه‌های خود افزودند و پشتیبانی رسانه‌ای در برخورد به «عملیات تاسوکی» بلافاصله مورد مصرف یافت. پخش جنجالی و گسترده اخبار مربوط به‌عملیات، حمایت از آن، بزرگ کردن رهبر عملیات و ... نمونه‌هایی از این انجام وظیفه بود.

این واقعیت که امروز سیاست آمریکا برانگیختن و گسترش جنگ قومی و مذهبی و تقویت گرایش‌های جدائی‌طلبانه در ایران می‌باشد، امری است که برخی مقامات آمریکائی با صراحت آنرا تأیید کرده‌اند.

«مدتی بعد از عملیات گروه "جندالله" در تاسوکی، گاردین مورخ ۱۰ آوریل در مقاله‌ای به نقل از وینسنت کاننسترارو، رئیس سابق عملیات ضد تروریستی "سیا" در رابطه با عملیات نام‌برده نوشت که این عملیات تروریستی با پشتیبانی آمریکا صورت گرفته است. کاننسترارو گفت: "عملیات نظامی پوششی، مشخص کردن هدف‌ها توسط نیروهای ویژه و کمک به گروه‌های مخالف هم‌اکنون در حال انجام است". او گفت: "اجازه این کار داده شده و در مقیاسی

نام‌برده در ۲۳ اردیبهشت ۸۵ در حالی که پخش قدرت‌نمایی «جندالله» و از جمله نمایش گروگان‌ها و کارت‌های شناسائی آنها و تهدیدهای مربوط به آزادی یا مرگ آنان، توسط رهبر گروه به‌سبک تروریست‌های عراقی- از طریق شبکه تلویزیون العربیه و برخی رسانه‌های فارسی‌زبان هنوز ادامه داشت، در جاده ارتباطی بم- کرمان عملیات مشابه‌ای صورت گرفت و یک گروه مسلح ۳۰ نفره، با بستن جاده در محور دو راهی جیرفت و متوقف کردن ۳ خودرو و یک وانت، سرنشینان را پیاده کرده و آنها را از ناحیه سر و سینه مورد اصابت گلوله قرار داد. به گزارش خبرگزاری ایرنا، در جریان این عملیات ۱۱ نفر کشته شدند. مسئولیت این عملیات را گروه خلق‌الساعه مشابه‌ای باز هم با نام مذهبی، موسوم به «فدائیان اسلام» به‌عهده گرفت. این گروه ضمن اعلام همبستگی با «جندالله»، تهدید کرد که «عملیات و مبارزات خود را علیه رژیم پلید ایران در خارج از مرزهای بلوچستان و سرتاسر کشور انجام خواهد داد و هزاران تاسوکی دیگر را خلق خواهد نمود».

یک هفته پس از حوادث ۲۳ اردیبهشت در بلوچستان، انتشار یک کاریکاتور در روزنامه دولتی «ایران» اعتراضات گسترده‌ای را در میان هم‌میهنان آذری برانگیخت و عوامل مشکوک و فرصت‌طلب کوشیدند از آن به‌عنوان وسیله‌ای جهت تشدید خصومت‌های ملی و قومی بهره‌برداری کنند. در اول خرداد ماه هزاران نفر از مردم تبریز در اعتراض به چاپ کاریکاتور و مطلب توهین‌آمیز و تحقیرکننده روزنامه «ایران» به‌خیابان‌ها ریختند و به‌نمایش اعتراضی گسترده دست زدند. این تظاهرات از دو سو به‌انحراف و خشونت کشیده شد. از یک‌سو نیروها و عوامل مشکوک و جدائی‌طلب تلاش کردند از آن بهره‌برداری کنند و با شعارهای فاشیستی و قوم‌پرستانه و جدائی‌طلبانه به‌خصومت‌های قومی دامن زنند و از سوی دیگر نیروهای نظامی و امنیتی و یگان ضد شورش رژیم در تبریز، ابتدا با گاز اشک‌آور و سپس با شلیک گلوله تظاهرات مردم را به‌خشونت کشیدند.

مشکلات واقعی و تحریکات خارجی

واقعیت این است که:

۱- ایران سرزمین مشترک ملیت‌ها و اقوام گوناگونی است که طی تاریخی طولانی با یکدیگر همزیستی داوطلبانه داشته و با رشته‌های تاریخی، فرهنگی و عاطفی متعددی با یکدیگر پیوند خورده‌اند و مشترکاً در ساختن این سرزمین و دفاع از آن کوشیده‌اند. امروز نیز امر آزادی ایران، امر مشترک آنها است و تحقق آن از طریق مشارکت همه آنها ممکن خواهد بود.

۲- اقوام و ملیت‌های این سرزمین هر یک ویژگی‌های قومی، فرهنگی و زمانی خود و در نتیجه خواست‌ها و مطالبات قومی و فرهنگی ویژه‌ای دارند که بدون تأمین آنها، همزیستی داوطلبانه به‌رغم تمامی پیوندهای تاریخی، نمی‌تواند پایدار بماند.

۳- ایران تا آغاز سلطنت رضاشاه با معضل بزرگ تبعیض‌آفرینی چون ستم ملی یا ستم یک ملت بر ملیت‌های دیگر روبرو نبوده است. آنچه حاکم بوده، بطور عمده ستم فرمانروایان، حکام محلی و خان‌ها بر مردم بوده است. تا قبل از سلطنت خاندان پهلوی، ترک‌ها یا ترک‌زبانان قاجار بر ایران حکومت می‌کرده‌اند و نه تنها سلسله قاجار، بلکه پیش از آن نیز صفویان و قبل از صفویان، از سلجوقیان تا خوارزمیان همه قبائل ترک یا ترک‌زبان بوده‌اند که بر ایران حکومت داشته‌اند و از آنان نیز همواره به‌عنوان ایرانی و پادشاهان ایران نام برده می‌شد. در دوران مشروطیت و قیام ستارخان نیز، آذربایجان به‌عنوان یک ایالت ایران، علیه استبداد در ایران و برای حکومت مشروطه و آزادی ایران به‌پا خاست.

۴- در دوره رضاخان، علاوه بر سیاست‌های ضددمکراتیک و سرکوب‌گرانه او علیه تمامی حرکت‌های سیاسی، اجتماعی مخالف، ما با طرح و اجرای یک برنامه تمرکزگرائی شدید و تقسیم کشور به‌مرکز و پیرامون و با اتخاذ سیاست «همانندسازی» و «یک‌دست کردن» مردم به‌ویژه از نظر فرهنگی، اقدامات و سیاست‌هایی در جهت استحاله هویت‌های ملی، قومی، زبانی و فرهنگی انجام گرفت که از جمله نتایج آن اعمال ستم مضاعف بر اقوام و ملیت‌های

دید، به‌رغم مخالفت افکار عمومی جهان، مخالفت شورای امنیت سازمان ملل، مخالفت کشورهای دوست و متحد خود در خاورمیانه، مخالفت برخی متحدان اروپائی، مخالفت چین و روسیه و ... و با زیرپا گذاردن تعهدات و پیمان‌های بین‌المللی، از جایگاه ابرقدرت بلامنزاع و متکی به امکانات عظیم نظامی، تکنولوژیک و اقتصادی، بزرگ‌ترین ماشین نظامی تاریخ را علیه عراق بکار انداخت و به‌نام «استقرار دموکراسی» بزرگ‌ترین جنایت را علیه مردم عراق و سرزمین‌شان مرتکب شد.

رهبران حزب دموکرات کردستان و کوموله واقعاً از آمریکا چه انتظار دارند؟ آیا آنها نمی‌دانند که برای آمریکا چیزی جز منافع خود و اولویت این منافع وجود ندارد؟ اساس استراتژی آمریکا «بر اولویت منافع» استوار است و این اولویت هیچ مرز و محدودیتی نمی‌شناسد. بخاطر این «اولویت منافع»، منافع دیگران، استقلال و حق حاکمیت کشورها، قراردادهای و موافقت‌نامه‌های بین‌المللی همه آشکارا و به‌سادگی نادیده گرفته می‌شوند. این منطق و سیاست آمریکا در تمامی دوران شصت سال گذشته است که با روی کار آمدن بوش دوم بیش از پیش دنبال می‌شود. لغو یک‌جانبه قرارداد ABM خودداری از امضاء قرارداد منع کامل آزمایش‌های هسته‌ای که ۱۶۴ کشور جهان آنرا امضاء کرده بودند، مخالفت با طرح تشکیل دادگاه جنائی بین‌المللی به‌رغم پافشاری متحدان اروپائی، بی‌اعتنائی به قرارداد کیوتو و مشکل جهانی محیط زیست با وجود فشار جامعه جهانی، خارج شدن از گفتگوی مربوط به منع سلاح‌های بیولوژیک که شش سال جریان داشت، مخالفت با قرارداد ضد مین که ۱۲۲ کشور به آن پیوسته بودند، تعیین یک‌جانبه تعرفه گمرکی بر فولاد و نادیده گرفتن مقررات سازمان تجارت جهانی (که خود از بنیان‌گذاران و حامیان آن بود) ... این‌ها نمونه‌هایی از اعمال سیاست «اولویت منافع» توسط آمریکا و دیوان‌سالاری بوش است.

وقتی آمریکا با کشورهای بزرگ و کوچک جهان و با دوستان و متحدان نیرومند خود این‌گونه با تفرعن، از «اولویت منافع» خود حرکت می‌کند، آیا می‌توان تصور کرد که رفتار و هدف‌های آن در برابر سازمان‌های کوچکی چون حزب دموکرات کردستان و کوموله چیزی غیر از این باشد؟

۳- هدف آمریکا کاملاً روشن است. با توجه به واقعیت‌های فوق نمی‌توان تصور کرد که از رابطه و گفتگو با شما، جز استفاده ابزاری از سازمان‌هایتان چیز دیگری را دنبال کند و آن‌هم تا زمانی که به آن احتیاج دارد. شما یقیناً فراموش نکرده‌اید که شاه و آمریکا آنجا که منافع‌شان ایجاب می‌کرد، از ملامصطفی بارزانی حمایت کردند و امکانات لازم را در تهران در اختیار او قرار دادند، ولی هنگامی که منافع بهبود مناسبات با صدام مطرح گردید، به‌خاطر دارید که با او چگونه رفتار شد؟

همان‌گونه که در بالا آمد، هدف‌های آمریکا روشن است. آن‌چه نیاز به‌روشن شدن دارد، هدف شما از رفتن به‌نزد مقامات آمریکائی است. آیا می‌خواهید آمریکا از شما حمایت کند؟ این حمایت در چه زمینه‌ای، چگونه و برای چه مقاصدی است؟ آیا می‌خواهید از آمریکا برای «استقرار دموکراسی» در ایران کمک بگیرید؟ می‌خواهید آمریکا برای تأمین حقوق قومی، فرهنگی و زبانی یا برای خودمختاری در کردستان به‌یاری شما بشتابد؟ برای کدام یک از این خواسته‌ها آمریکا می‌تواند طرف گفتگوی شما باشد و به‌شما کمک کند؟ شما قاعداً می‌دانید آمریکا فقط زمانی از شما حمایت خواهد کرد که اقدام شما در جهت منافع آن باشد، زمانی که بتواند از شما در چارچوب سیاست «اولویت منافع» خود بهره‌گیرد. اقدام خطرناک و بی‌فراجم شما در استمداد از آمریکا، برای هم‌وار کردن «جاده آزادی در ایران»!! و یا هر قصد دیگری نه با افکار و سیاست‌های گذشته شما و نه با تجارب تاریخی تا کنون قابل توضیح و توجیه است. آیا با تمامی شواهد شصت سال سیاست و اهداف آمریکا-از

صورت می‌گیرد که با مرگ و میر همراه است. تعدادی کشته‌اند". او گفت: "چریک‌های سنی و بلوچ که توسط آمریکا حمایت می‌شوند، در حمله‌ای که ماه گذشته در سیستان- بلوچستان صورت گرفت، شرکت داشتند" (۳).

سیاست و جایگاه حزب دموکرات کردستان و کوموله

با وجود همه این واقعیات و اوضاع خطیر، سازمان‌هائی چون حزب دموکرات کردستان و کوموله، به‌جای نشان دادن هشیاری و مقابله با تحریکات و خطرات، خود نیز به‌گونه‌ای دیگر در این ارکستر شرکت کردند، آن‌هم بنام «نمایندگان خلق کرد» که این خود اقدامی غیردموکراتیک و نادیده گرفتن حقوق هم‌وطنان کرد است. «خلق کرد» کجا و در چه زمانی این نمایندگی را به‌شما داده است که به‌نام او از آمریکا استمداد بجوئید؟ شما در بهترین حالت می‌توانید به‌نمایندگی سازمان خود سخن بگوئید، گرچه جای تردید است که کل سازمان با چنین اقدامات و سیاست‌هائی موافق باشد.

رهبری حزب دموکرات کردستان که در حرف خود را وفادار به‌قاسملو و سنت‌های حزب می‌داند، در عمل در راهی گام برداشته است که با مصالح مردم کردستان، منافع ایران، استقرار دموکراسی در کشور و آرمان‌های قاسملو و سنت‌های حزب دموکرات کردستان مغایرت آشکار دارد. حزب دموکرات کردستان سالیان دراز در مبارزه‌های فعال علیه امپریالیسم، علیه ارتجاع و استبداد حاکم در ایران و برای آن‌چه قاسملو در شعار «دموکراسی برای ایران، خودمختاری برای کردستان» خلاصه نمود، مبارزه کرده است. این شعار، شرط اصلی رهائی مردم ایران و تأمین حقوق قومی و فرهنگی اقوام و ملیت‌های ساکن آن‌را در استقرار دموکراسی و در مبارزه مردم ایران برای نیل به آن می‌داند. آیا هم‌راهی با نیروهای معلوم‌الحال و جدائی طلب و یا سکوت در برابر آنها، آیا مذاکره با مقامات آمریکائی و توسل به آمریکا، دشمن دیروز و امروز آزادی و استقلال ایران و شرکت در نشست «جاده آزادی ایران...!» در واشنگتن جائی برای دموکراسی‌خواهی واقعی باز می‌گذارد؟ به‌همین گونه است اقدام‌های مشابه «سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان- کوموله»، سازمانی که رهبران آن هم‌واره از مبارزه ضدامپریالیستی سخن می‌گفتند و امپریالیسم آمریکا را دشمن خلق‌های ایران و جهان می‌دانستند. اینان امروز چگونه می‌خواهند مذاکره با آمریکائیان و اعمال و روی کردهای خود را برای اعضای سازمان و زحمتکشان کردستان توضیح دهند و توجیه کنند؟ و اصولاً هدف آنها و رهبران حزب دموکرات کردستان از این گفتگو و توسل به آمریکا چیست؟ آیا برای استقرار دموکراسی در ایران کمک می‌خواهید؟ آیا برای تأمین حقوق فرهنگی، زبانی و خودمختاری در کردستان به این قدرت سلطه‌جو روی آورده‌اید؟ برای کدام یک از این خواسته‌ها آمریکا می‌تواند طرف گفتگوی شما باشد و به‌شما کمک کند؟ رهبران حزب دموکرات کردستان و کوموله بی‌تردید می‌دانند که:

۱- طرف‌های گفتگو با آمریکا علی‌القاعده دولت‌ها هستند و نه سازمان‌هائی از نوع حزب دموکرات کردستان و کوموله. برای مقامات آمریکائی گفتگو با سازمان‌های سیاسی از این‌گونه، تنها زمانی مطرح بوده که می‌خواستند از آنها به‌عنوان ابزار تحقق هدف معینی (نظیر حمله به افغانستان و عراق) و یا به‌مثابه بهره‌بردار و یا اهرم فشار برای پیش‌برد مقاصد خود استفاده کنند.

۲- آمریکا نه فقط با سازمان‌هائی چون حزب دموکرات کردستان و کوموله از موضع برابر و حقوق مساوی گفتگو نمی‌کند، بلکه حاضر نیست در برابر کشورها و حتی کشورهای بزرگ و دوست به‌پذیرش حقوق مساوی تن دهد. آمریکا در چنین گفتگوهائی فقط به‌منافع خود می‌اندیشد و برای تأمین این منافع، همان‌گونه که دیده‌ایم، نه از زورگوئی به‌جامعه جهانی و کشورهای قدرتمند دوست و متحد ابا دارد و نه از جنگ و لشکرکشی. هنوز جهانیان فراموش نکرده‌اند که وقتی آمریکا منافع خود را در حمله به‌عراق

بازتولید نیروی کار کارگر اجتماعاً مصرف گردد، کوچک تر و در عوض به حجم زمان کار اضافی افزوده می گردد. روند جهانی شدن سبب شده است تا از قدرت خرید مزدبگیران آلمان طی ۱۵ سال گذشته بیش از ۲۰ درصد کاسته شود، روندی که سبب گسترش فقر و تنگدستی در جامعه گشته و هم اینک نزدیک به ۵ میلیون بیکار در این کشور وجود دارند که بیشترشان زیر خط فقر بسر می برند. حکومت آلمان نام روند کاستن از قوه خرید کارگران و مزدبگیران را «اصلاح دولت رفاه» نهاده است و مدعی است که با این «اصلاحات» می خواهد به دوام دولت رفاه بی افزاید. اما آن چه که برای سرمایه داران مفید و سودآور است، سبب شده است تا کارگران و مزدبگیران در این کشور هر روز بیشتر از گذشته از امکانات کمتری برخوردار گردند.

در ایران نیز جز این نیست. در آنجا هم رژیم آخوندی می کوشد آن چه را که برای اقشار و طبقات وابسته به هیئت حاکمه کنونی خوب و سودآور است، به مثابه منافع ملی جا زند. حکومت ایران از تحقق سندیکاهای آزاد جلوگیری می کند و رهبران چنین جنبش هائی را به زندان می افکند، زیرا تلاش سندیکاهای بالا بردن سطح دستمزدها سبب پائین آمدن نرخ سود برای سرمایه داران و نهادهائی می شود که روحانیت منافع و خواست های آنان را نمایندگی می کند. رژیم ایران «غیرخودی» ها، یعنی ۹۵ درصد از ایرانیان را از حقوق مدنی خویش محروم می سازد تا از امکان رخنه در دیوانسالاری حکومتی محروم گردند. حکومت ملاها با علم کردن احمدی نژاد به ۲۰ میلیون ایرانی که زیر خط فقر بسر می برند، وعده تقسیم درآمد نفت را می دهد و در عوض با تشدید بحران هسته ای می کوشد به مردم تلقین کند که برای مقابله با محاصره اقتصادی از سوی امریکا و متحدینش باید واردات بنزین را به حداقل برساند و در نتیجه باید بنزین را جیره بندی کند. این رژیم نیز برای حفظ اقتدار خود مجبور است به حقوق مدنی و آزادی های تضمین شده در اعلامیه جهانی حقوق بشر تجاوز کند و با به زندان افکندن روزنامه نگاران، نویسندگان و وبلاگ نویسان چهره کریه و ضد دمکراتیک خود را نه فقط به مردم ایران، بلکه به جهانیان نشان دهد.

و «جهان متمدن» که با کمک های بی دریغ خویش به اسرائیل در جنایات روزمره آن رژیم شریک است، بر حسب سود و زیان خود تا دیروز «سازمان مجاهدین خلق» را در لیست سازمان های تروریستی قرار داده بود و می پنداشت از این طریق می تواند با رژیم ملاها در رابطه با سرکوب تروریست های طالبانی و سنی داد و ستد کند. و امروز که در رابطه با سیاست هسته ای ایران در پی افزایش فشار اقتصادی و سیاسی بر رژیم ملاها است، به ناگهان درمی یابد که «یگانه سازمان آلترناتیو» برای تحقق «دمکراسی و حکومت مردم سالاری» در ایران «شورای ملی مقاومت» است و با اعزام نمایندگان سیاسی خود به مراسمی که این جریان ضددمکراتیک در پاریس برگزار کرد، کوشید برای سازمانی پشتوانه و حیثیت سیاسی فراهم آورد که برای دستیابی به قدرت، دیروز کاسه لیس صدام و امروز جاسوس امریکا و اسرائیل است.

می بینیم که سود و زیان پراگماتیستی نه فقط خمیرمایه کارکردهای حکومت های «جهان متمدن»، یعنی کشورهای پیشرفته سرمایه داری را تشکیل می دهد، بلکه سود و زیان منافع و خواست ها رفتار و کردار رژیم های کشورهای پیشسرمایه داری را نیز رگم می زند. حتی سازمان های اپوزیسیون نیز بر مبنای سود و زیان خود دیروز در پی به راه انداختن الم شنگه «رفراندوم» بودند و امروز در پی تشکیل «پارلمان در تبعید».

چنین به نظر می رسد که با روند جهانی شدن سرمایه داری، فضای زیست برای آرمان های انقلابی و اخلاق سیاسی نابود شده است.

یادآوری

در مقاله «امیرالیسم و رخدادهای قومی در ایران» که در شماره پیشین «طرحی نو» چاپ شد، متاسفانه نام آقای مصطفی هجری که رهبر حزب دمکرات کردستان ایران است، اشتباهاً مصطفی مهاجر نوشته شد، که بابت این اشتباه از خوانندگان خود پوزش می خواهیم.

جرگه نویسندگان

جمله تجربه عراق- هنوز باید ثابت کرد که امریکا خود بزرگ ترین دشمن آزادی و استقلال و حق حاکمیت کشورها و مردم است؟ توسل شما به امریکا برای کمک به «استقرار دمکراسی» در ایران، توهین و تحقیر مردم ایران، ایجاد توهم نسبت به امریکا در میان هم وطنان کرد و نشان ناباوری به دمکراسی است. امریکا در همان حال که «برای استقرار دمکراسی در عراق!!» این کشور را به زیر آتش بمب های اورانیومی و موشک های کروز می گرفت و برای ایجاد این «دمکراسی» آنچنان لشکرکشی را لازم می دید، از رژیم های ضد دمکراتیک، سرکوبگر و ارتجاعی عربستان سعودی، پاکستان، امارات متحده عربی، مصر و ... به مثابه دوست و متحد خود حمایت می کرد و می کند.

ره آورد این دمکراسی نیز که قرار بود توسط امریکا (و نه مردم عراق) استقرار یابد، همان گونه که دیدیم، چیزی نبود جز ایجاد جنگ داخلی، گسترش ترور، ناامنی مستمر، ایجاد دشمنی میان سنی و شیعه، کرد و عرب و تشکیل حکومتی بر اساس گروه بندی های قومی و مذهبی (به جای حقوق شهروندی) که از یک سو تحت نفوذ جمهوری اسلامی قرار دارد و از سوی دیگر باید وابسته به امریکا باشد.

۴- آن چه هم به تأمین حقوق قومی، فرهنگی و زبانی ... در ایران و یا خودگردانی در کردستان مربوط می شود، معلوم نیست در شرایط کنونی و حاکمیت جمهوری اسلامی این حقوق چگونه باید به کمک امریکا تأمین شود؟

مبارزه برای تأمین حقوق قومی، فرهنگی، زبانی و خودگردانی ملیت ها، بخشی جدائی ناپذیر از مبارزه بخاطر استقرار دمکراسی در ایران و رهائی کشور از سلطه نظام مذهبی و سرکوب گراست و تحقق این خواست ها جز از طریق مبارزه مشترک همه اقوام و ملیت های ایران و رهائی از حاکمیت رژیم قابل تصور نخواهد بود. افتادن به کوره راه های مبارزه جداگانه و دامن زدن به گرایش های قومی نتیجه ای جز اخلال در روند این مبارزه مشترک و برانگیختن دشمنی میان اقوام و ملیت های ایران نخواهد داشت. «جاده آزادی و برقراری حقوق کامل سیاسی و حقوق بشر در ایران» نه در واشنگتن و با دخالت امریکا و تحریک اغتشاشات قومی، بلکه در ایران، به دست مردم ایران و با مبارزه مشترک هم وار می شود و جز آن نیز ممکن نخواهد بود.

پی نوشت ها:

- ۱- نیویورک تایمز ۸ مارس ۱۹۹۲، برگرفته از کتاب «سوسیالیسم یا بربریت»، برگردان مرتضی محیط
- ۲- روتر، ۲۳ مه ۲۰۰۶
- ۳- به نقل از سایت روشنگری

کردارگرایی ...

و بنا بر شناخت مارکس از تاریخ می دانیم که دولت ها پیش از آن که منافع کل جامعه را در نظر داشته باشند، از خواست ها و منافع طبقه ای که بدان تعلق دارند، دفاع می کنند و می کوشند خواست ها و منافع طبقه ای را که بر مبنای شرائط عینی و مادی موجود، نقش تعیین کننده در روند تولید دارد، به مثابه منافع جمعی و ملی جا زنند. چنین روندی را هم اینک می توان در کشورهای پیشرفته سرمایه داری دید. در این کشورها، برای آن که بتوان نرخ سود سرمایه را بالا برد، باید از حجم کار لازم به نفع کار اضافی کاست، یعنی باید به آن بخش از کار که سبب تحقق اضافه ارزش می گردد، افزود. حکومت کنونی آلمان نام این سیاست را «اصلاحات» برای «پائین آوردن هزینه تولید» نهاده است، برای تحقق این «اصلاحات» باید به زمان کار روزانه افزود، دستمزدها را ثابت نگاه داشت و یا حتی کم نمود، سطح مالیات ها، پرداخت ماهانه به صندوق های بیمه بیکاری، بیمه بیماری، بیمه بازنشستگی را افزایش داد. باین ترتیب است که در حقیقت از سهم کار لازم کاسته می شود، یعنی آن بخش از زمان کار که باید برای هزینه

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

Tenthyear N0. 113

JunlyAugust 2006

کارل کائوتسکی

علی شاهنده

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالمی

بخش سه

انقلاب اقتصادی

۶- بوروکراسی

ما با اجتماعی کردن نه از روند گردش، بلکه از روند تولید می‌توانیم آغاز کنیم، یعنی از آنجا که تضاد طبقاتی میان سرمایه و کار به‌بهترین وجهی نمایان می‌شود و به‌نیرومندترین نیروی محرکه اجتماعی کردن بدل می‌گردد. چنین است که جلد نخست «سرمایه» مارکس که در آن روند تولید مورد بررسی قرار گرفته است، ژرف‌ترین تأثیرهای تاریخی را از خود بجای نهاده و در حالی که جلد دوم این اثر که در آن روند گردش بررسی شده، مورد توجه فقط تعداد اندکی از فرهیختگان قرار گرفته است.

اما تولید در جامعه کنونی جریان یافته است با تنوع بی‌پایان. کارگاه‌های دهقانی در دوران انقلاب‌های بورژوازی بخش غول‌آسای واحدهای تولیدی را در همه کشورها تشکیل می‌دادند. همین امر سبب می‌شد تا فرآورده‌هایشان از یک‌نوع یک‌نواختی برخوردار شوند. در شهرها هر چند تا اندازه‌ای تقسیم کار در مشاغل وجود داشت، اما این نیز هنوز از پیشرفت کافی برخوردار نبود.

برعکس آن دوران، امروزه تقسیم کار در حرفه‌ها و شرکت‌ها از پیشرفت شگرفی برخوردار است و با گسترش بازار جهانی باز هم رشد خواهد کرد. هر کالای ویژه‌ای دارای ویژه‌گی‌ها، فن‌آوری‌ها و شرایط اقتصادی خاص خود است که اشکال سازماندهی ویژه خود را به‌وجود می‌آورد.

شیوه تولید سرمایه‌داری هر چند که به‌شیوه حاکم بدل گشته است، اما به‌هیچ‌وجه یگانه شیوه نیست. هنوز به‌ویژه در بخش کشاورزی بسیاری از اشکال کارگاه‌های پیشاسرمایه‌داری وجود دارند. حتی سرمایه‌داری صنعتی نیز که این‌چنین شتابان در حال رشد است، اشکال گوناگونی از تکامل را می‌نمایاند، یعنی از صنعت خانگی کوچکی که توسط یک ناشر سازماندهی می‌شود و از استعمار صنایع خانگی گرفته تا هیولای مدرن کنسرن‌های بزرگی چون تراست آهن امریکایی.

و در کنار یک‌چنین تکامل اقتصادی متفاوت، توفیرهای فنی که اشکال سازماندهی و وضعیت متفاوتی را برای صنایع سنگین و برای صنایع نساجی و برای صنایع شیمیایی و نیز برای صنایع چاپ و غیره سبب می‌شوند.

با این همه تمامی شاخه‌های تولیدی و کارخانه‌ها هنوز برای اجتماعی کردن به‌بلوغ نرسیده‌اند. با این امر باید در آنجا آغازید که شرایط مناسب‌تر است تا با تکیه به تجربیاتی که به‌دست آمده‌اند، بتوان امر اجتماعی کردن را به‌تدریج در حوزه‌های بغرنج‌تر و دشوارتر به‌پیش برد. نقطه‌های آغاز روند اجتماعی کردن بسیار متفاوتند و نیز در هر یک از شاخه‌های مختلف تولید اشکال مختلف خواهد داشت. به‌اشکالی که امروزه می‌توانیم آنها را پیش‌بینی کنیم، اشکال دیگری که نتیجه تجربیات ما خواهند بود، افزوده خواهند شد، زیرا که زندگی بسیار غنی‌تر از پرمایه‌ترین فانتزی‌ها است.

بازمانده در صفحه ۴

نقدی بر بخشی از کتاب «ایران بین دو انقلاب» آقای پروانده آبراهامیان (۲)

چگونه نیروئی بیگانه بنام «بریکاد قزاق» را در ایران به‌قدرت و سلطنت رساندند، و محصول تلاش ملتی را برای استقرار حاکمیت خود به‌باد دادند!

۵- پی آمدهای کودتا

هدف این نوشته بیان مشروح دست‌نشاندهی حکومت رضاخان و نقش مزدوری او (که فرزندش به‌جانشینی او ادامه داد) فجایعی که از آدم‌کشی و تاراج بارآورده نیست، زیرا در این باره بسیار گفته و نوشته و منتشر شده است، به‌ویژه کیفرخواست دادستان دیوان کیفر پس از سرنگونی سلطنت او علیه شهربانی او و محکومیت رئیس و بسیاری از افسران و ماموران آن به‌سبب ارتکاب انواع بزه‌های پرونده سازی و بازداشت‌های غیرقانونی و آزار و شکنجه و قتل و نیز اقدام مجلس شورا به تصویب قانون «استرداد املاک» برای بازگرداندن هزاران پارچه املاکی که او (رضاخان) به‌زور از مالکان آنها گرفته بود (تازه در حالی است که فرزند رضاخان را با تقلب به‌سلطنت نشانده‌اند)، افشا کننده رسمی و آشکار تنها گوشه‌ای از بخش کوچکی از نظام قدردردتی و نامردمی و تبهکاری او است و دست‌رسی به‌همه آنها آسان، بلکه تنها به‌انگیزه توضیحی درباره ناخوانا بودن محتویات کتاب آقای آبراهامیان با علل و اسباب و واقعیت‌های کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی است.

بازمانده در صفحه ۲

منوچهر تقوی بیات

ملاحظات درباره‌ی وضعیت اپوزیسیون و «ما»!

آقای محمود راسخ (افشار) که از کهنه‌سربازهای مبارزات اجتماعی و سیاسی در خارج از ایران می‌باشد، مقاله‌ی نسبتاً مفصلی با عنوان «ملاحظات درباره‌ی اپوزیسیون» در نشریه‌ی «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران»، «طرحی نو» به‌چاپ رسانده و کوشیده است رویهم‌رفته اپوزیسیون را هم تحلیل و هم راهنمایی نماید که بسیار عبرت‌انگیز است.

من اگر در اینجا به‌مقاله‌ی ایشان می‌پردازم، به‌هیچ‌روی قصد قلم‌ستیزی و یا جسارت به‌ایشان را ندارم و به‌خواننده توصیه می‌کنم به‌این نوشته از زاویه‌ی چاره‌اندیشی درباره‌ی مسئله‌ی استقلال، آزادی و نجات ملت ایران نگاه کند. به‌این‌بی‌اندیشد که چرا ما تا این‌اندازه ناتوان، پراکنده و گمراه هستیم، ما که هم‌دل و هم‌زبان هستیم، از یک شهر می‌آییم و کم و بیش از یک گروه و طبقه‌ی اجتماعی هستیم، نسبت به‌مشکل زادگاه خود این‌قدر با هم تفاوت نظر داریم، چه رسد به کسانی که به‌گوششان از «غیب» نغمه‌هایی خوانده‌اند و به‌بهانه‌ی زبان و لهجه، دلشان را نیز از ما جدا کرده‌اند.

آقای محمود راسخ از لحاظ موقعیت جغرافیایی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، علمی و ... با من کمی تفاوت دارد. ایشان در آلمان زندگی می‌کند، من در سوئد.

بازمانده در صفحه ۵

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را یارهای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران می‌دانند. هر نویسنده‌ای

مسئول محتوای نوشته خویش است. برداشت‌های مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند.

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو